

پیشگفتار

تاریخ واقعی، نه تاریخ رسمی، آن علم جهانشمولی است که تجارب گذشته را با چنان وضاحتی در خشت خام نشان می‌دهد که مشاهده آن در آینه برای بسیاریها دشوار یا حتی غیر ممکن است.

برای درک باز هم روشنتر از ضرورت و اهمیت این مبحث تاریخ واقعی، که اساسا به بررسی بهره‌گیری ایالات متحده آمریکا و بطور کلی غرب از فاشیسم و نازیسم، فاشیست‌ها و نازی‌ها بر صد اتحاد شوروی و در مجموع، بر علیه کل بشریت می‌پردازد، مفید است علاقمندان فارسی- دری زبان حوادث آن دوره تاریخی را با چگونگی فرایند تصرف ارکان حاکمیتی کشورهای ما از صدر تا ذیل توسط نئولیبرالهای تحصیل‌کرده، آموزش‌دیده و تربیت‌یافته غرب (منظور غرب ایدئولوژیک است نه جغرافیایی) یا حتی وابستگان عقیدتی- نظری و سیاسی آن، که با اجرای برنامه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، میهن ما و خلقهای ما را بسوی فجایع بشدت هولناک سوق داده و می‌دهند، مقایسه نمایند. تاریخ معتمدترین آموزگار برای نسل‌های حاضر و آینده است.

به این ترتیب، ترجمه مبحث دیگری از تاریخ نبرد طبقاتی قرن بیستم را به جویندگان راه مساعد و مناسب آینده تقدیم می‌دارم.

ا. م. شیری

سنگر بندی دو جهان

(۱)

تاریخ، واقعیت آن چگونه بود



مؤلف: جولیتو کیزا
مترجم: ا. م. شیری

جولیتو کیزا- روزنامه‌نگار سرشناس اروپا و نویسنده، مؤلف یکسری آثار پرفروش و برنده جوایز مختلف، از جمله، جایزه ما بنام «خطاب به خلق»، کار روی کتاب جدید خود را با عنوان «**چه کسی دیوار برلین را ساخت؟**» به پایان رساند. ما با کسب اجازه از نویسنده، قسمت‌هایی از این کتاب، که تضادهای جهان معاصر را توضیح می‌دهد، منتشر می‌کنیم.

بازنگری وقایع تاریخی بهیچوجه دشوار نیست. برای انجام این کار کافیهست روند رشد حوادث پس از تشکیل کنفرانس کریمه (در یالتا از ۴- ۱۱ فوریه سال ۱۹۴۵)، که کمی پیش از شکست آلمان هیتلری آغاز شد، بدقت مورد واکاوی قرار گیرد. البته، بازبینی واقعیت‌ها همیشه به پیش‌نیازهایی نیاز دارند، که می‌توان به اشکال بسیار متفاوت تفسیر نمود. من برای انجام این کار سعی می‌کنم تا حد ممکن، مهمترین رخدادها را بدون فراموش کردن هیچ حادثه‌ای، به ترتیب برشمارم، و در این امر به آنچه که به پیش‌نیازهای بازبینی و توضیح آنها مربوط می‌شود، بسنده خواهم کرد تا به حافظه بسپارم، که نه تمامی آنها بدون استثناء روشن و واضح هستند. من واضح‌ترین آنها را انتخاب می‌کنم. موضوعی که در نظر دارم توضیح دهم، به یک دوره کاملاً مشخص، یعنی، دوره زمانی از کنفرانس یالتا تا ساخت دیوار برلین را در برمی‌گیرد.



کنفرانس کریمه، ۴- ۱۱ فوریه سال ۱۹۴۵

روز ۲ ماه مه سال ۱۹۴۵ ارتش روسیه وارد برلین شد و در همین روز ژنرال آلمانی **هلموت وایدلینگ** شهر را بدون هیچ قید و شرطی به ژنرال اتحاد شوروی، **واسیلی ایوانوویچ چویکوف** تسلیم نمود. اما دو ماه قبل از این روزولت، چرچیل و استالین در یالتا خطوط کلی تقسیم آلمان را پیشاپیش ترسیم کرده بودند. اتفاقا خود آنها مدیریت مشترک مراحل بعد از سقوط رایش را به همدیگر پیشنهاد کردند. در آن زمان سه کشور پیروزمند- اتحاد شوروی، ایالات متحده آمریکا و انگلستان- در سرزمینی عمل می‌کردند، که بطور ضمنی، بر اساس توازن قوا معین شده بود و تعادل قوا در روند عملیات جنگی مشخص گردیده بود. هر سه کشور به واقعیت موجود «معترف بودند». و آن در «میدان نبرد» مشخص شده بود. اتحاد شوروی برلین را تصرف کرد و حامدانه در این نقطه توقف کرد. چرا که پیشروی برایش ممکن بود. ولیکن ترجیح داد متوقف شده و منتظر نیروهای متحدین در برلین بماند، که بعد از دو ماه رسیدند. دو سوم آلمان را در اختیار داشت، اما استالین قادر به محاسبه مناسبات راهبردی بود. واشینگتن و لندن آن را بعنوان علامت حسن‌نیت تلقی کردند...

ارزیابی سطح توافق آنها کار آسانی نیست و هیچگاه آسان نخواهد بود. سندی که این سه نفر در یالتا امضاء کردند، بوضوح ثابت می‌کند، که آنها قصد داشتند با هم کار کنند. درست به این دلیل که هر سه قادر به محاسبه تعادل قوا بودند. از اینرو، خط همکاری راهبردی در یالتا در شرایط توافق کلی، هر چند با وجود برخی نکات مبهم، بررسی شد. یازبینی بر اساس اسنادی که ما در دسترس داریم جالب و آموزنده است که چگونه این همکاری- در آن زمان ناگزیر- در چند سال تعیین‌کننده به خصومت و مخالفت تبدیل گردید. و چرا رابطه متقابل اتحاد شوروی و غرب زیر و رو شد و به علت فقدان امکان حل مسئله آلمان در یک توافق جمعی، بهم ریخت.

برای همه طرفها معلوم شد، که حل مسئله آلمان بسیار دشوار است. ایالات متحده آمریکا بلافاصله از این موضع حرکت

کرد که پیوستن آلمان پس از جنگ به اقمار اتحاد شوروی بهیچوجه قابل قبول نیست. برعکس، همانطور که بعدها معلوم گردید، هدف آمریکا ممانعت از احتمال ورود آلمان به دایره تأثیر اتحاد شوروی و استفاده از آلمان بعنوان یک ابزار برای بازسازی یکپارچگی اروپای غربی بود. هدف استالین کاملاً در نقطه مقابل آن قرار داشت. آشکار بود، که نه این و نه آن هدف با مشارکت هر سه کشور پیروزمند دست یافتنی نیست. استالین زرنگی کرد، اما نه از روی احتیاط، بلکه به این دلیل که توانایی تحمیل تصمیم خود به طرفهای دیگر را نداشت و سعی کرد منتظر زمانی بماند که بتواند با کارت باز بازی کند. ایالات متحده، در نقطه مقابل، برای بدست گرفتن ابتکار عمل از ابزارهای اقتصادی و نظامی برخوردار بود. این بمعنای بروز شکاف بود. چنین هم شد. مسئله آلمان فقط بخشی از نقشه کلی جهان بود که چرچیل، استالین و روزولت در برابر چشمان خود داشتند...

در تفاهمنامه مذاکرات بین رهبران سه کشور موضوع دریافت «گرامت از آلمان» یکی از اولین موضوعات چشمگیر بود و آن شامل سه بند بود:

اول- «آلمان موظف است خسارات جنگی وارده توسط خود به ملل کشورهای متحد را جبران نماید. گرامت، در وهله نخست باید به آن کشورهای پرداخت شود، که سنگینی اصلی و بیشترین زیان جنگ را متحمل شده و پیروزی بر دشمن را سازمان دادند».

در بند دوم اشکال جبران خسارات معین شده بود...
بند سوم- «برای تحقق طرح پرداخت گرامت بر اساس اصول فوق، یک کمیسیون مشترک گرامت مرکب از نمایندگان سه کشور متحد- اتحاد شوروی، ایالات متحده آمریکا و انگلستان در مسکو تشکیل می‌گردد».

در بند چهارم یکسری اختلافات بین روزولت و چرچیل و تشابه نظر جدی میان روزولت با استالین بروز می‌کند و درست سخن از تعیین تخمینی مبلغ گرامت بمیان می‌آید. نظر هیئت نمایندگی اتحاد شوروی و آمریکا در چند بند بر هم منطبق بود: «کمیسیون

گرامت مسکو در مرحله آغازین کار خود، پیشنهاد دولت اتحاد شوروی مبنی بر این که جمع کل مبلغ گرامت (...) بایست ۲۰ میلیارد دلار تعیین گردد و ۵۰ درصد آن باید بلافاصله به اتحاد شوروی پرداخت شود، بعنوان مبنای مذاکره قرار داد». هیئت نمایندگی بریتانیا با این پیشنهاد موافقت نکرد. این هیئت بدون اینکه مبلغ گرامت را مشخص کند، تأکید نمود تا زمانی که مسئله در کمیسیون مسکو مورد بررسی قرار نگرفته، «هیچ رقمی نمی‌تواند تعیین شود»...

در یالتا مسائل سرنوشت‌ساز بسیاری برای تاریخ جهان در دهه‌های آینده، می‌توان گفت تا امروز، پیش کشیده شد. اما توافق سه قدرت بزرگ بر سر این بود که به آلمان شکست خورده نباید اجازه تأثیرگذاری بر وقایع آینده داده شود. همانطور که خیلی زود معلوم شد، طی دو سال بعدی، تحول جدی در مواضع طرفین پدید آمد و جبهه نیروهای متفقین ضد نازی به دو بخش تقسیم گردید: در یک سو اتحاد شوروی و در سوی دیگر، غرب در سیمای آمریکا، انگلیس و فرانسه (فرانسه با پیشنهاد آمریکا و تأیید آشکار مسکو به جرگه کشورهای پیروزمند اضافه شد). شکی نیست که مرگ ناگهانی روزولت، رئیس جمهور آمریکا (۱۲ آوریل سال ۱۹۴۵) یکی از علل تغییر روابط بود. تحلیل این جنبه مسئله دشوار است- در اینجا تفاسیر می‌تواند مختلف و حتی متباین باشد. اما بنظر می‌رسد واضح است، که **هاری ترومن** جانشین رئیس جمهور بعد از روزولت، درک کاملاً دیگری از جهان آینده داشت. و، با اینکه **رئیس جمهور آمریکا بازیگر اصلی در سیاست این کشور نیست**، بسیاری از تحلیلگران اعتقاد دارند، که نقش شخصیت روزولت فوق‌العاده بود (چنین نقشی را هیچ رئیس جمهور دیگری در تاریخ این کشور بازی نکرده است). ترومن، اساساً، یک کوتاه‌فکر بود، نه تجربه بین‌المللی داشت و نه نگاه شخصی به آینده، که پس از شکست آلمان نقش تعیین‌کننده بخود قائل شده بود، ناخودآگاه در ایالات متحده آمریکا به قدرت رسید، (نقشی که روزولت همیشه بفکر آن بود)،...

اگر به تفاهمنامه کاری کنفرانس یالتا (کریمه) برگردیم، هنگامی که در پشت میز مذاکره روزولت نشسته بود، روشن بود، که آلمان آینده‌ای نداشت.

سرفصل سوم تفاهمنامه به «مثله کردن» آلمان اختصاص یافته و شامل شروط فوق‌العاده سخت دایر بر تسلیم فوری می‌باشد. یکی دیگر از بندهای سخت آن این است که آنها: «پادشاهی انگلستان، ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی» عالی‌ترین ارگان حاکمیت آلمان را تشکیل خواهند داد. پس از تشکیل این حاکمیت، آنها به اقداماتی مانند خلع سلاح کامل، غیرنظامی کردن و تجزیه آلمان، که برای صلح و ثبات آینده ضروری می‌دانستند، دست خواهند زد. متن نهایی بیانیه بشدت افشاگرانه بود.

«هدف پایدار ما عبارت است از: نابودی ماشین جنگی و نازیسم آلمان و ایجاد تضمین برای این که آلمان هیچگاه قادر به بر هم زدن صلح در جهان نباشد؛ خلع سلاح و انحلال کامل نیروهای مسلح آلمان؛ از میان برداشتن ستاد فرماندهی کل آلمان یک بار برای همیشه که بارها و بارها نظامیگری آلمان را احیا کرده؛ مصادره یا محو کلیه تجهیزات نظامی آلمان؛ انحلال یا تحت کنترل گرفتن همه صنایع آلمان، که می‌تواند برای مقاصد نظامی به کار گرفته شود؛ مجازات عادلانه و فوری تمامی جنایتکاران جنگی؛ اخذ غرامت به ازای آسیب‌ها و خسارات وارده در اثر حمله نظامی آلمان... نابودی خلق آلمان جزو اهداف ما نیست. خلق آلمان فقط پس از خشکاندن ریشه نازیسم و نظامیگر می‌تواند به زندگی و جایگاه شایسته خود در میان ملتهای جهان امیدوار باشد».

طرح مورگنتاو



هنری مورگنتاو

در اینجا لازم به تأکید است، که آمریکایی‌ها در این مرحله برای مجازات آلمان بمثابه یک کشور و مردم آلمان بطور کلی پافشاری می‌کردند. جامعه عمومی اروپا در باره مسائلی مانند طرح مورگنتاو که بنام طراح و مدافع طرح نامیده شد، آگاهی بسیار ناچیزی دارند. هنری مورگنتاو (کوچک)، یهودی تبار، وزیر دارایی ایالات متحده آمریکا بود و در این مقام، سرپرستی هیأت نمایندگی آمریکا در کنفرانس کبک را در ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۴ بعهدہ داشت که در واقع تدارکی بود برای شرکت آمریکا در کنفرانس یالتا. در این واقعه، مورگنتاو موفق شد رئیس جمهور روزولت را برای تصویب طرح «نابودسازی صنایع نظامی در **روهر** و **سار** و **تبدیل آلمان به کشور کشاورزی و دامداری**» متقاعد سازد. همچنین در این رویداد تفاوت مواضع روزولت- مورگنتاو از یک سو و وینستون چرچیل از سوی دیگر آشکار شد. چرچیل بر موضع

خود دایر بر لزوم کاهش شدت تحریمها بر علیه آلمان اصرار می‌ورزید، اما بدون موفقیت. به هر حال، یکسری تغییرات داده شد، اما فقط بطور خصوصی. روزولت قصد داشت پیشنهادهای منطبق با انتظار اتحاد شوروی را به کنفرانس یالتا ارائه دهد.

او در کنفرانس یالتا هم این خط را پی گرفت. ولیکن، مرگ روزولت، همانطور که گفته شد، موجب تغییر توازن قوا و تأثیر در کل غرب گردید. همه این را درک می‌کردند که تعیین سرنوشت آلمان جدا از سرنوشت کل اروپا، مستقل از روابط آینده اروپا با ایالات متحده آمریکا و روابط بین اروپای آینده با اتحاد شوروی ممکن نبود. اما تا **کنفرانس پوتسدام** (برلین، ۱۷ ژوئن ۱۹۴۵) منظره شرایطی که بواسطه سه قدرت پیروزمند پس از جنگ ایجاد شده بود، بلا تغییر باقی ماند. در روند کنفرانس سه قدرت پیروزمند در ارتباط با هدف مشترک مبنی بر جلوگیری از احتمال احیای آلمان به توافق کلی دست یافتند. هدفی که بشدت بر آن پافشاری می‌کردند، عبارت بود از حفظ باقی مانده آن پس از ویرانی‌های جنگ تحت نظارت اکید سه جانبه (فرانسه پس از این به مذاکرات پیروزمندان ملحق شد). آلمان رایش سوم بسرعت تجزیه شد. همه سرزمینهای الحاقی به آلمان، بویژه بعد از سال ۱۹۳۷، قبل از همه، اراضی **سودت** ملغا گردید. مرز شرقی در سمت غرب تا خط رودهای **اودر** و **نایس** به عقب کشیده شد. **پروس غربی**، **سیلیزی**، بخشی از **پروس شرقی** و دو سوم **پامرانی** و برخی مناطق **براندنبورگ** را به لهستان منضم نمودند. اتحاد شوروی بخش قابل ملاحظه‌ای از پروس شرقی، شهر **کونیگسبرگ** (شهر **کالینینگراد**) و استان آن را بخود الحاق نمود. فرانسه تقریباً همه معادن زغال و تمامی مناطق صنعتی- معدنی حوزه **روهر** را به تصرف خود درآورد. تصمیم گرفته شد همه شهرهای بزرگ، متوسط و کوچک که در آستانه جنگ آلمانیزه شده بودند، از جمعیت آلمانی پاکسازی شوند. در طول چند سال در حدود هفده میلیون نفر آلمانی- مرکب از زنان، پیران، کودکان و مردان زنده مانده- از دارایی خود محروم گردیده، از آن اماکن و اراضی که اسکان یافته‌اند، بیرون

رانده و به زور به سرزمینها باقی مانده از آلمان تجزیه شده فرستاده شوند. و این تصمیم فقط روی کاغذ باقی نماند. موج عظیم کوچاندن از مناطق عملاً ویران شده در اثر جنگ براه افتاد. انسانهای محروم شده از ملزومات زندگی و خدمات پزشکی را بطرز خصمانه همچون با جمعیت قبلاً ستمدیده، بواسطه وسایط حمل و نقل اتفاقی کوچانیدند، و این، باعث مرگ شمار عظیمی از مردم گردید. طوری که تعیین تعداد دقیق آن غیرممکن بود، ولی، البته، تعداد آنها سر به میلیونها نفر می‌زد...

طرح مورگنتاو بلادرنگ پس از شکست نازیسم به مرحله اجرا در آمد. برای انجام این کار حتی منتظر توافق بدست آمده در دیدار تعیین‌کننده که با عنوان کنفرانس پوتسدام (برلین، ۱۷ ژوئیه- ۲ اوت ۱۹۴۵) در تاریخ ثبت شد، نماندند. تاریخ آغاز اجرای این طرح را می‌توان ۱۰ ماه مه سال ۱۹۴۵ دانست. طرح تحت عنوان «دستورالعمل اشغال» از سوی هاری ترومن امضاء شد و با حروف اختصاری «JCS ۱۰۶۷» (Joint Chiefs of Staff) نامیده شد. به سخن دیگر، آن ابتکار یکجانبه دولت آمریکا بود و فقط مناطق اشغالی غربی را شامل می‌شد، که در واقع، ثمره عزم راسخ هنری مورگنتاو کوچک برای مجازات شدید آلمان و آلمانی‌ها بدون هرگونه مصالحه بود. او در یادداشت‌های روزانه خود یادآور می‌شود، که در سال ۱۹۴۴ به روزولت پیشنهاد کرد، ۵۰ یا ۱۰۰ سرکرده نازی را که به اسارت گرفته می‌شوند، بدون دادگاه و بدون بازجویی در جا تیرباران کند. پیشنهاد پذیرفته نشد. و خواست او با مقاومت جدی دولت آمریکا و فرماندهی نظامی به این دلیل مواجه شد، که اگر خبر تصمیم آمریکا به بیرون درز کند، مقاومت نومیدانه آلمانها در هفته‌های پایانی جنگ شدت بیشتر خواهد گرفت. در فرماندهی عالی آمریکا گفته می‌شد، که اجرای طرح مورگنتاو بمنزله نبرد با ده‌ها لشکر آلمان است. طرح مورگنتاو (یا بخشی از آن) باعث تحریک جوزف گوبلز، وزیر تبلیغات رایش سوم گردید و او توانست با استفاده از آن خشم آخرین رزمندگان را برانگیزد. گوبلز نوشت: «اجازه ندهید از آلمان فقط یک دشت سیب‌زمینی باقی بگذارند».

در واقعیت امر، در داخل ائتلاف غربی ایده‌ای کاملاً متفاوت از ایده هنری مورگنتاو در خصوص چگونگی برخورد به آلمان مغلوب شکل گرفت. تا روزهای کنفرانس پوتسدام در واشینگتن، لندن و پاریس (در وهله اول در لندن) فکری قوت گرفت، که از آلمان می‌توان بمثابة یک متحد ضروری بر علیه اتحاد شوروی بهره جست. یعنی، نباید آلمان و مردم محروم شده آن را به خاکستر تبدیل کرد، بلکه، برعکس، باید از زندگی در آن حمایت نمود و کاری کرد که آلمان بتواند برای احیای اروپا قادر باشد تا اروپا به دژ اصلی در مقابل سلطه- واقعی یا خیالی- اتحاد شوروی بدل شود. متناقض است، اما دستورالعمل «JCS ۱۰۶۷» زمانی توسط ترومن امضاء شد (روزولت ۱۲ آوریل همان سال فوت کرد)، که مورگنتاو در عمل شکست سیاسی خورده بود. به این ترتیب، هنگامی که هیأت نمایندگی آمریکا به کنفرانس پوتسدام اعزام می‌شد، او را بی‌سر و صدا از ترکیب هیأت مذاکره‌کننده حذف کردند. او در مقام وزیر دارایی به ترومن مراجعه و با استعفای خود تهدید کرد، و نتیجه آن شد، که ترومن بیدرنگ استعفای او را پذیرفت. بگذریم از اینکه مورگنتاو خود را شکست‌خورده ندانست. یک گروه بزرگ از مقامات نظامی تحت کنترل وزارت دارایی به اجرای دستورالعمل «JCS ۱۰۶۷» ادامه داد و در اجرای نکته به نکته آن پافشاری نمود. این قاعده، که «هیچ اقدام منتهی به تبرئه آلمان قابل قبول نیست»، دو سال تا الغای آن رعایت شد. اما لازم به ذکر است، که مورگنتاو خیلی هم به تنهایی عمل نکرد. در سال ۱۹۴۵ او کتابی تحت عنوان «**آلمان، مشکل ما**» منتشر کرد و در آن جزئیات طرح خود را تشریح نمود. او این کار را با کسب اجازه شخصی از روزولت در عصر روز ۱۱ آوریل، در آستانه مرگ او، هنگامی که آنها با **وارم اسپرینگز** شام می‌خوردند، انجام داد. تفاهمنامه امضا شده بین روزولت و چرچیل در **کنفرانس دوم کبک** در سال ۱۹۴۴ (در باره تبدیل آلمان به مزرعه سیب‌زمینی) تنها مسئله‌ای بود که باعث شد روزولت آن روز عصر اجازه انتشار آن را ندهد.

همه تیم **پسران مورگنتاو** پس از آنکه دستورالعمل «JCS» ۱۷۷۹» در ژوئیه سال ۱۹۴۷ جایگزین «JCS ۱۰۶۷» گردید، استعفا دادند. عبارت «**اروپای امن و شکوفا به کمک اقتصادی آلمان با ثبات و مولد نیاز دارد**»، به شعار سیاست جدید بدل شد. تغییر کامل خط سیاسی با پاسخ سخت استالین مواجه گردید. در واقع، اتحاد ضد نازی در این لحظه به موجودیت خود پایان داد. شروع شد آنچه که بعدها جنگ سرد نامیدند.

(۲)

بمب اتمی اتحاد شوروی



۲۴ ژوئیه سال ۱۹۴۵ هاری ترومن طی گفتگوی کوتاهی به استالین اطلاع داد که هم اکنون ایالات متحده آمریکا «یک سلاح انقلابی فوق‌العاده پر قدرتی» را با موفقیت آزمایش کرد.

او این کار را با لحن مغرورانه، اما خوب تمرین شده و تقریباً گذرا انجام داد، او کاملاً آگاه بود، که رویداد سه روز قبل در **میدان آزمایش آلاماگوردو** (Alamogordo) روند تاریخ جهان را تغییر خواهد داد. او که از چند روز پیش استالین را می‌شناخت- هنگام دیدار در پوتسدام واقع در حومه برلین- ترومن پس از مرگ روزولت به ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا رسیده بود، و، البته، از قدرت و هشیاری مصاحبش بسیار خوب آگاهی کسب کرده بود. بعقیده برخی منابع، این اظهارات با چرچیل توافق شده بود، بخصوص، برای اینکه واکنش استالین را مشاهده نمایند. هر دو می‌خواستند سطح اطلاع رهبر اتحاد شوروی در باره این مسئله را آزمایش کنند.

اظهارات ترومن در اصل یک تهدید بود: «می‌دانید، از حالا به بعد گفتگوی ما متأثر از توازن قوا، مطلقاً متفاوت از آنچه که در یالتا بود، ادامه خواهد یافت». «دیپلوماسی اتمی» شروع شد. سخنان ترومن واقعاً هم بدقت برگزیده شده بود، اما ویژگی سلاح را پنهان نمود. او در این باره که سخن از بمب، از بمب اتمی در میان است، چیزی نگفت. او می‌خواست این فکر ساده و تند را به طرف صحبت خود القاء کند: «از امروز ما دست بالا را داریم». و، البته، مطمئن بود، که این، یک برتری بزرگ است و مدت طولانی، شاید برای همیشه، دوام داشته باشد. استالین خونسرد بود. سؤال نکرد و توضیح نخواست. اما اهمیت سیاسی و نظامی گفته‌های وی را درک نمود. هنگامی که جلسه قطع شد، او که وضعیت را درک نموده، بلافاصله متوجه شده بود، که غرب قصد دارد «نرخ‌ها را بالا ببرد»، خطاب به **ویچسلاو مولوتف**، وزیر خارجه خود، با صدای بلند گفت: «آنها در همه حال، نرخ را بالا بردند... باید همین امروز با **کورچاتوف** صحبت کنیم و به وی بگوئیم که لازم است کار ما را تسریع نماید». بعید نیست، که در آن لحظه استالین حتی بیشتر از آنچه که مولوتوف تصور می‌کرد، اطلاع داشت.

واقعاً هم، ۱۶ ژوئن، هشت روز قبل از گفتگو با ترومن، **کلانوس فوکس**، فیزیکدان آلمانی، کمونیست و یکی از شرکت‌کنندگان پروژه «**منهتن**»، هنگام انفجار در **آلاماکوردو** شخصا حضور داشت و پس از این، در ۱۹ ژوئن گزارش مبسوطی در سی و سه صفحه حاوی شرح سلاح هسته‌ای- جزئیات سازه و عملکرد آن- را که او شخصا مشاهده کرده بود، به مسکو فرستاد. آنچه که ممکن بود استالین نداند، این بود که مشاهده مستقیم و بلاواسطه آن شکاف عظیم منجر به جدایی روسیه از آمریکا فقط بعد از ۱۳ روز امکان‌پذیر خواهد بود و ۶ و ۹ اوت دو شهر ژاپنی هیروشیما و ناگازاکی در مدت چند ثانیه نابود خواهد شد.

تحقیقات اتمی اتحاد شوروی در آن زمان که در مقابل استالین قرار گرفت، هزاران مایل از حل مسئله فاصله داشت. در سالهای ۳۰ در عرصه اتمی تحقیقاتی بعمل آمد، اما، گذشته از آنچه که حوادث چگونه گواهی می‌دهند، تخصص دانشمندان روسیه بسیار عالی بود، در آستانه جنگ جهانی دوم مسکو می‌توانست عمدتاً به دانشکده مطالعات رادیولوژی لنینگراد تحت رهبری **آبرام ایوفه** تکیه کند. البته، رهبری سیاسی کشور، رهبری رده بالای حزب کمونیست، ضمن پیشبرد جنگ، توجه خود را روی تسلیحات غیرهسته‌ای، به حل مسئله تجهیزات و تانکها متمرکز کرده بودند. آنها در فکر تسلیحات جدید نبودند. آنها عمدتاً از دانشمندان خود می‌خواستند توجه‌شان را روی فن‌آوری‌های رهگیری، به سمت تکامل سریع حفاظت در مقابل مین‌های دریایی، به ساخت کشتی‌های نظامی، به بهسازی فن‌آوری نظامی زمینی معطوف نمایند. ایده «بمب اورانیومی» (این اصطلاح آن وقتها رایج بود) مطرح شد، اما هیچ اولویتی به مطالعات در این باره داده نشد.

فاجعه ارتش اتحاد شوروی در نخستین ماه‌های جنگ، عواقب انتقال سریع مؤسسات صنعتی عمده و بنیادهای طراحی و مطالعاتی از مکانهای آشنای آنها در بخش اروپایی اتحاد شوروی به شرق و شمال کشور نیز مزید بر علت بود. رهبران، دانشمندان، متخصصان فنی، کارگران همراه با کارخانه‌ها، آزمایشگاه‌ها و تجهیزات در سردرگمی بزرگی نقل مکان می‌کردند. ارتباط موجود میان آنها با مشکل مواجه شد و اغلب، هفته‌ها و ماه‌ها بنوعی قطع می‌شد. بعنوان مثال، ایوفه همراه با پرسنل و دانشکده خود از لنینگراد به شهر **قازان** منتقل گردید. بر اساس اسناد اخیراً باز شده آرشیو اتحاد شوروی معلوم می‌شود، که در مورد مسئله اتمی در پائیز سال ۱۹۴۱ به رهبری حزب، اساساً به استالین گزارش شده بود. گزارش را **لاورنتی بریا** زمانی که کمیساریای امور داخلی، عالی‌ترین رهبر همه خدمات ویژه اتحاد شوروی بود، ارائه نمود. بر اساس گزارش

بریا معلوم شد، که در انگلستان و ایالات متحده تحقیقات پیشرفته در مورد استفاده نظامی از اتم انجام می‌شود. اطلاعات را «مأمور اطلاعاتی از انگلستان» بدست آورد و در خصوص احتمال ساخت تجهیزات انفجاری با استفاده از نیروی اتم، و در این باره، که «تأثیر استفاده از آنها تقریباً هزار برابر بیشتر است از تأثیر بمب غیراتمی هموزن آن»، توضیح داد. هیچگاه شخصیت مأموری که این اطلاعات را به اتحاد شوروی داده بود، افشا نشد، اما از نظر مسکو محتوای گزارش او کاملاً مطمئن و بسیار قابل ملاحظه بود.

در پرتو این اطلاعات، **گئورگی فلروف** - فیزیکدان و آکادمیسین در ماه آوریل سال ۱۹۴۲ نامه هشداردهنده‌ای به استالین نوشت و اطمینان داد، که چرخش بسوی تحقیقات اتمی ضرورت دارد. فلروف از مدتها قبل یقین داشت، که آلمانها در راه ساخت «بمب اورانیومی» گام برمی‌دارند. علاوه بر آن، او به این نتیجه رسید، که نه تنها آلمانها، حتی انگلیسی-آمریکایی‌ها نیز در همین سمت حرکت می‌کنند؛ این واقعیت سکوت عجیب همه مجلات عمده علمی در باره توسعه فیزیک اتمی طی سالهای اخیر او را به شک انداخته بود. تصور می‌کرد، که این سکوت نشانه انجام مطالعات محرمانه است.

همه اینها ثابت می‌کند، که استالین قبل از اعلام ترومن نوعی در جریان وجود طرح اتمی غرب قرار داشت. و به همین ترتیب، وضعیت نظامی و فنی اتحاد شوروی را، شاید، حتی احتمال تهدید نظامی را بروشنی درک می‌کرد. بگونه‌ای که ما می‌دانیم برنامه حمله اتمی به شهرهای روسیه و نابودسازی میلیونها انسان تنظیم شده بود، و اساس این آمادگی دقیقاً سلاح جدیدی بود، که ترومن از آن سخن گفت. احتمالاً، بخاطر نامه فلروف بود که نگرانی واقعی شدت گرفت.

کمیته دفاعی کشور بنیانگذاری شد و بهترین اندیشمندان اتحاد شوروی با تأیید شخص استالین به عضویت آن انتخاب گردیدند؛ **پتر کاپیتسا**، **آبرام ایوفه**، **ویتالی کلوپین**،

ولادیمیر ورنادسکی و البته، **ایگور کورچاتوف** عضویت آن برگزیده شدند و کورچاتوف با پیشنهاد فلروف رهبری گروه پژوهش جمعی را بعهده گرفت. اما شرایط جنگی در آن لحظه اولویت‌های فوری دیگری را تحمیل می‌کرد. ارتش آلمان با اطمینان به پیروزی حمله کرد، و در راه تسخیر استالینگراد بود. ارتش سرخ در بسیاری از جبهه‌ها عقب‌نشینی کرد، بسختی و به بهای تلفات سنگین مقاومت می‌کرد. استالین نه تنها به نتیجه اطمینان نداشت، حتی مجبور به تبعیت از الزامات قاطع و فوری وضع موجود بود. نظر او با اصرار فیزیکدان دیگر، **سرگئی واسیلیویچ کاتانوف**، که خود او به سمت مشاور کمیته دفاعی کشور منصوب کرده بود، مشخص شد. دقیقاً همین آخری، بطوری که معلوم شد، به چنین استنتاجی رسید: «اگر آلمانی‌ها به ساخت سلاح اورانیومی موفق شوند، آنها برتری تعیین‌کننده خواهند داشت». و استالین با تردید پاسخ داد: «باید خودمان را به آن تجهیز کنیم».

سال ۱۹۴۲ بود، و، البته، در میان افراد حاضر در آن جلسه، بودند کسانی که به موفقیت این کمیته با شک و تردید نگاه می‌کردند. از جمله، پتر کاپیتسا و خود ایگور کورچاتوف اظهار تردید می‌کردند. با این حال، تصمیم مهمی اتخاذ گردید: کل ساختار مهم اطلاعات شوروی، مأموران در برلین، لندن و نیویورک دستور فوق‌العاده مهمی گرفتند. از آنها خواسته شد همه توانایی خود را برای جمع‌آوری اطلاعات در باره تحقیقات و ابتکارات دشمنان و متحدان در عرصه اتم به کار بگیرند. در عین حال، در رابطه با دانشمندان اتحاد شوروی تدابیر احتیاطی فوق‌العاده‌ای، هم برای محافظت از آنها و هم برای اینکه جدا کردن آنها از زندگی اجتماعی موجب سوءظن مأموران اطلاعاتی دشمن نشود، بعمل آمد. همانطور که حوادث بعدی نشان می‌دهد، اطلاعات اتحاد شوروی اگر چه مؤلفه تعیین‌کننده نبود، اما قابل ملاحظه بود. مأموران اتحاد شوروی در آن برهه در لندن با بهره‌گیری از منابع **کلانوس فوکس**، فیزیکدان آلمانی هوادار

اتحاد شوروی که به یکی از سرشناس‌ترین مغزهای پروژه «منهتن» موسوم به برنامه آمریکایی ساخت اولین بمب اتمی در تاریخ بشر بدل شد، اطلاعات محرمانه بسیار مهمی بدست آوردند.

تلاش‌های صرف شده برای کسب اطلاعات، صحت خود را کاملاً ثابت کردند. نتایج تعیین‌کننده در درجه اول در لندن بدست آمد. مسکو موفق شد به نتایج کار نظری گروه فوق محرمانه دانشمندان مشغول به فعالیت در کمیته باصطلاح مائود (MAUD) که در حوالی سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۴۱ به این نتیجه رسیدند، که ترکیب اورانیوم ۲۳۵ بهترین روش برای تولید سلاح اتمی بحساب می‌آید، دست یابد. انگلیسی‌ها به این نتیجه رسیدند، که احتمال همجوشی اتمی اورانیوم ۲۳۵ توسطه آلمان نازی حداقل سه سال قبل از این در **مرکز کایزر ویلهلم برلین** کشف شده است. احتمال اینکه این کشف به ساخت بمب اتمی منجر شود، بسیار بالا است. اما مسئله چگونگی رسیدن به این نتیجه هنوز حل نشده است.

کمیته مائود (MAUD) با اعلام اینکه لازم است تولید پلوتونیوم و انتشار حرارتی، روش الکترومغناطیسی و استفاده از سانتریفیوژ به تعویق بیفتد، راه را هموار کرد. رسیدن به این راه حل‌ها به سال‌ها تحقیق، کار مستمر بهترین مغزها نیاز داشت. این واقعیت، که این داده‌ها در اختیار دانشمندان اتحاد شوروی درگیر در مسائل اولیه و ایستاده بر سر دو راهی در همان آغاز راه قرار گرفت، این مسیر بسیار کوتاه شد. در واقع، فیزیکدانان روسیه همه راه‌ها را رفتند.

... استالین ضمن بررسی کنفرانس برلین- پوتسدام تصمیمات لازم اتخاذ نمود که بمنظور برقراری مجدد موازنه به هر قیمتی، باید در این «مسابقه»، بموقع غلبه کند. بمت اتمی نقشه قدرتهای جهانی را دو باره ترسیم نمود، و همه به این باور داشتند- در واشینگتن، در لندن، در مسکو. اتحاد شوروی که هم اکنون در جنگ جهانی دوم پیروز شده بود، مجدداً با خطر نابودی

مواجه گردید. در چنین شرایط سیاسی، راهبردی و روانی بود که عملیات «**بارادینو**» آغاز شد. استالین آن عملیات را چنین می‌نامید. نبرد بارادینو نتیجه برنامه ناپلئون بناپارتنی روسیه را پیشاپیش مشخص کرد و شکست آن را از قبل تضمین نمود. همانطور که **لو تولستوی** با استادی در «**جنگ و صلح**» ثابت می‌کند، این نبرد با یک وضعیت مساوی پایان یافت. اما تلفات تحمیل شده به ارتش فرانسه، دشواری تجهیز، وسعت اراضی از دست رفته توسط ناپلئون، آتشوزی متعاقب آن که مسکو را درنوردید، ناتوانی در رسیدن به ارتش تحت فرماندهی ژنرال **کوتوزوف**، اجتناب از رویارویی و زمستان پیش روی روسیه، فرمانده فرانسوی را به عقب‌نشینی مهلک وادار نمود. شاید استالین با چنین نامگذاری می‌خواست پیروزی پولادین خود و روسیه را از پیش تضمین نماید. و مقدمات آن را هم فراهم ساخت. خشت‌های قرارگرفته در شالوده این مؤسسه همه بطور محسوسی مهم و ضروری بودند، که توانستند نتیجه عملیات را از پیش تعیین کنند. **لاورنتی بریا** شخصیت اصلی بود. دقیقاً همه قدرت را به عهده وی سپردند. کمیسر امور داخلی آینده- رهبر کمیساریای خلقی امور داخلی، او عزم قاطع خود را در رسیدن به هدفی که استالین به وی اعتماد کرده بود، ثابت کرد. همین او بود که دنیای اردوگاهی را ساخت، که ماشین نظامی و صنعتی اتحاد شوروی را به سوی پیروزی حرکت داد. او موفق شد همه تیمهای زندانیان اردوگاههایی را که خودش ایجاد کرده بود، تحت فرمان خود درآورد. هیچ کسی مثل او نتوانست ضمن بهره‌گیری از حس میهن‌پرستی و احساس ترس به هدف خود نائل شود. او هرگز در اجرای دستورات تردید به خود راه نداد. هرگز تزلزل نشان نداد. او کسی بود که در صورت ارتکاب اشتباه حاضر به جبران آن بود. استالین این شخص را خوب می‌شناخت و به وی اعتماد داشت.

بلافاصله نظم قاطع برقرار گردید، و دومین مؤلفه، سیاسی و علمی بود. برای مدیریت عملیات «بارادینو» همراه با بریا دو

سیاستمدار، یعنی دو شخصیت کلیدی- هم به مفهوم مقام دولتی و هم بدلیل وفاداری به رهبر انتساب گردید: **گئورگی مالنکوف**، دبیر حزب کمونیست، هر چند هم ظاهری و **نیکولای وارنسنسکی**، رئیس سازمان برنامه‌ریزی دولتی. **پتر کاپیتس** و **ایگور کورچاتوف**- فیزیکدانان موظف شدند از همه گروه بخواهند تا الزامات اولویت‌ها را اعلام نمایند: چه وقت، چه کسانی، چه موادی، چه تجهیزاتی و چقدر بودجه لازم است. «خشت» سوم، تعیین «بودجه نامحدود» بود. ظهور این ابزار، نه تنها غیرقابل باور، حتی غیر قابل تصور برای کسانی که از منطق سود استدلال می‌کنند، فقط در نظام سوسیالیستی ممکن بود. طراح آن نیز استالین بود: «همه آنچه را که برای رسیدن به هدف لازم است، بخواهید! در اختیار شما خواهند گذاشت». گفته می‌شود او این سخنان را خطاب به کورچاتوف گفت، و برپا لازم ندید آن را به وی یادآور شود. به سخن دیگر، شرکت‌کنندگان عملیات «بارادینو» از لحاظ بودجه محدودیتی نداشتند. برنامه‌ریزی دولتی برای آنها ملغا شد و تصمیمات آنها جایگزین آن گردید. لازم نبود برای یافتن پول، افراد، ماشین وقت صرف کنند. کافی بود گوشی تلفن را بردارند. همه چیز از کوتاه‌ترین راه و به هر قیمتی تحویل داده می‌شد. همه اعضای تیم، خود را «سربازان جنگ جدید علمی» می‌کردند و شمرده می‌شدند. میهن‌پرستی سیمانی برای تحکیم آن بود. آنها به انجام وظیفه محوله به خود ایمان داشتند.

مجموعه ساختار اطلاعاتی خارجی، بی‌تردید، خشت چهارم این طرح بود. مردی که تحت ریاست برپا آنها را مدیریت می‌کرد، **پاول سوداپلاتوف** بود.

بحث در این باره که وزن اطلاعات بدست آمده توسط «عاملان» مختلف صد اطلاعات خارجی در ساخت اولین بمب اتمی اتحاد شوروی چقدر بود، از جمله برای تاریخ‌نگاران روسیه هنوز هم باز است. پاسخ دادن به این مسئله دشوار است. البته، عملیات «بارادینو» طبق برنامه غیرجامعی اجرا شد، که

امکان دستیابی به هدف را در مدت چهار سال و با مشارکت ده‌ها میلیون انسان، مرکب از دانشمندان، مهندسان، کارگران، اسیران آلمانی جنگ- هر چند آنها اتباع خارجی بودند، زندانیان عادی اتحاد شوروی- روسها و سایر ملتها و زندانیان سیاسی اخراجی از اردوگاهها فراهم ساخت. انبوه انسانهای مشتاق، همراه با انسانهای ساده، که بطور ناخودآگاه و ندانسته رفتار خصمانه داشتند، در انجام این کار مشارکت می‌کردند. بخش بسیار قابل ملاحظه‌ای از آنها بدون آگاهی به هدف آن، در این کار شرکت داشتند. فقط دایره کوچک دانشمندان و سیاستمداران به اهمیت آنچه که آنها برای انجام آن تلاش می‌کردند، آگاهی داشتند. یک دایره حتی کوچکتر مخبران سطح بالا و دانشمندان عالی‌رتبه، که تعداد افراد آن تا امروز مشخص نیست، در این پروژه نقش کلیدی ایفا کردند. بسیاری از این افراد مورد نظر حتی غیرووس و غیر شهروند اتحاد شوروی بودند. آنها عمدتاً اعتقادات ضدفاشیستی و در بسیاری موارد، کمونیستی داشتند، که داوطلبانه در جبهه اتحاد شوروی می‌جنگیدند. آنها بدلائل اعتقادی و با به مخاطره انداختن زندگی و آزادی شخصی خود عمل می‌کردند (کلائوس فوکس، آلمانی یکی از آنها، شاید، مهمترین‌شان بود).

افزون بر این، بسیاری از دانشمندان مشغول به کار در عرصه پروژه‌های اتمی غرب با انگیزه‌های مشابه، اگر چه با محتوای دیگر، دست به اقدام می‌زدند. اکثریت این افراد مواضع چپ و ضد فاشیستی داشتند و از اتحاد شوروی شوروی بدلیل خدمات عمده‌اش در پیروزی بر نازیسم و فاشیسم طرفداری می‌کردند. آنها بخوبی می‌فهمیدند که اگر اسرار اتمی را فقط یکی از طرفین در اختیار داشته باشد، دیر یا زود چه خطراتی بروز خواهد کرد. آنها بر این باور بودند، که فقط برابری کامل در داشتن منبع انرژی اخیرا کشف شده می‌تواند توازن بین طرفین را حفظ نموده و از رویارویی هسته‌ای که در مقابل آنها بمثابه چرخش شگرف تاریخ قرار گرفته، جلوگیری نماید. این افکار و شبهات ذهن

انریکو فرمی ایتالیایی، **آلبرت انشتین** فیزیکدان آلمانی-آمریکایی، **لئو سیلارد** مجاری، **جوزف جون تامسون** و **جیمس چدویک** بریتانیایی، **نیلز بور** دانمارکی و **ژولیو کوری** فرانسوی را نگران می‌ساخت. بطوریکه خود **رابرت اوپنهاইمر** مدیر پروژه «منهتن» بعدها اذعان کرد، خود او نیز همین اضطراب را تجربه کرد. هیچ یک از آنها رازی را فاش نکردند، اگر چه برخی از آنها بعدها به دفاع در مقابل این اتهامات مجبور شدند (از جمله، همان رابرت اوپنهاইمر قربانی شکار جادوگران شد).

اما دیگران که همان حس نگرانی را داشتند، تصمیم گرفتند دست به عمل زده و دانسته خود از کشفیات آزمایشگاه‌های غربی را که در آنها کار می‌کردند، با دانشمندان اتحاد شوروی در میان بگذارند و برای این کار، با دور زدن عوامل اتحاد شوروی، خود بلحاظ اعتقادی به عاملان اتحاد شوروی بدل شدند. کلائوس فوکس مهمترین نقش را در همین راستا ایفاء کرد. پس از سالهای زیاد، زمانی که اتحاد شوروی به موجودیت خود پایان داد، فیزیکدان و دانشمند **یوری خاریتون** اعتراف نمود، که نخستین سلاح اتمی اتحاد شوروی بر مبنای نقشه بمب اتمی آمریکا که کلائوس فوکس تحویل داد، ساخته شد. و یادآور گردید، که استالین هنگام تلطیف شرکت‌کنندگان اصلی این مرحله با عالی‌ترین نشان اتحاد شوروی گفت: «اگر ما فقط یک سال تأخیر می‌کردیم، شاید خود ما همین ضربه را متحمل می‌شدیم».

نخستین بمب اتمی اتحاد شوروی با اورانیوم غنی شده در ماه ۲۹ اوت سال ۱۹۴۹ در پایگاه **سمیپالاتینسک** قزاقستان آزمایش شد. اسم رمز آن «**صاعقه اول**» بود. توازن قوا برقرار گردید.

(۲)

نقض توافقنامه پوتسدام



نقض توافقنامه پوتسدام پیامد بازنگری جمععی سریع، اگر چه تدریجی آن راهبردی بود، که قدرتهای غربی اشغالکننده آلمان به سیاست «اشغال سرکوبگرانه» پایان دادند و کشور مغلوب را به متحد مهم و تعیینکننده علیه کمونیسم، یعنی روسیه تبدیل نمودند.

هر سه کنفرانس پاریس، مسکو و لندن که در سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۷ تشکیل گردیدند، یک مخرج مشترک کلی داشتند- تصمیم کشورهای غربی برای خروج یکجانبه از توافقنامه برلین- پوتسدام بامید آینده کم و بیش دور. اما همه آنها عقیده داشتند، که تشکیل آلمان واحد و دموکراتیک روی خواهد داد. گفتن اینکه منظور روسیه از «آلمان دموکراتیک» چه بود، دشوار است. در هر صورت، می توان گفت، که در این مرحله هیچ فکر خاصی در مورد چگونگی دستیابی به عادی سازی سیاسی در پشت میز مذاکره بیان نشد. مسئله ساختارهای دولتی که می بایست ایجاد شود، هنوز مدت زیادی باز مانده بود. اما در توافقات یالتا و

پوتسدام ادامه گفتگو بین اتحاد شوروی و مجموع غرب مورد تأکید قرار گرفته بود. با این وجود، ما دیدیم که محاسبات چرچیل و ترومن چه بود. آنها در فکر ایجاد شکاف بودند نه گفتگو.

در چنین شرایطی- تحت تأثیر منافع اقتصادی کوتاه مدت بسیار قوی، بویژه آمریکایی و ارزیابی‌های راهبردی دارای اهمیت حیاتی- طرح تقسیم آلمان به شکل دیگری در اولویت قرار گرفت، که هیچ ارتباطی با طرح مورگنتائو نداشت. هدف برنامه مورگنتائو عبارت بود از: **یکم**، مجازات آلمان بعنوان یک کشور؛ **دوم**، مجازات ملت آلمان تحت عنوان مسئولیت جمعی به خاطر جنگ دوم جهانی؛ **سوم**، جلوگیری از هر گونه احتمال احیای آلمان در آینده، که قادر به ایجاد مشکل برای اروپا و جهان باشد. در این شرایط، به مسئله به شکل کاملاً دیگری نگاه می‌کردند. تقسیم آلمان باید بگونه‌ای انجام می‌گرفت، که بخش تحت نظارت غرب به متحد غرب تبدیل شود؛ این شکل تقسیم به این سبب لازم بود، که توان نظامی- صنعتی آلمان بتواند توان اقتصادی کل اروپا را به حوزه نفوذ اقتصادی- مالی ایالات متحده آمریکا جذب نماید. بدین نحو، الحاق بخش دیگر آلمان تا زمان دیگری به تعویق افتاد. این قسمت تحت نظارت اتحاد شوروی باقی ماند. برای درک چگونگی تغییر هدف، لزوماً به عقب، کمی بیش از یک سال، به نخستین طرح تقسیم آلمان برمی‌گردیم. آن طرح در **کنفرانس دوم کبک** (۱۲-۱۶ سپتامبر سال ۱۹۴۴) تدوین گردید. سخن از مذاکره کاملاً محرمانه انگلیس و آمریکا با اسم رمز «**اوکتاگون**» در میان است، که در آن وینستون چرچیل، فرانکلین روزولت و رؤسای ستادهای مشترک آنها شرکت داشتند.

به نخست وزیر کانادا، **ویلیام لیون مکینزی کینگ** اجازه شرکت در نشست داده نشد. از اتحاد شوروی نیز نه دعوت بعمل آمد و نه حتی برای حفظ ظاهر اطلاع داده شد، اگر چه بعید است هیچ اطلاعاتی در باره این نشست نداشته باشد. مسکو، اما، بخوبی درک می‌کرد، که ائتلاف ضدحیثیتری، به تناسب روند توسعه حوادث، در تئاتر اقدامات جنگی ماه به ماه پوست عوض می‌کرد...

چرچیل در فولتون

می‌توان گفت، که از این لحظه به بعد حوادث به سرعت و به شدت توسعه یافت. و عمدتاً، از هر نظر، کشورهای غربی نقش بازی کردند. اتحاد شوروی که به سرعت به دشمن تبدیل شد، به ابتکارات متفکین پیشین تن داد. مشکلات اقتصادی داخلی، که لازم بود استالین حل کند، بسیار بزرگ بودند. ضرورت بازسازی تمامی بخشهای اروپایی اتحاد شوروی، بویژه با کمک جمعیت مرد که در اثر جنگ بشدت کاهش یافته بود، پیش آمد. در عین حال، صرف سرمایه و نیروی عظیم برای حمایت از کشورهای اشغالی اروپای شرقی نیز ضرورت داشت. مخصوصاً برای فتح ایدئولوژیک، می‌بایست وفاداری به آنها را ثابت کند. برای انجام همه اینها، رسیدن به سطح صنعتی و نظامی ایالات متحده آمریکا الزامی بود تا به برتری آن در این عرصه‌ها پایان دهد. و همه اینها در شرایطی می‌بایست انجام گیرد، که بهره‌وری نیروی کار در اتحاد شوروی به کمتر از یک پنجم بهره‌وری نیروی کار در ایالات متحده می‌رسید. هیروشیما و ناکازاکی بمثابة شاهد تحقیرآمیز عقب‌ماندگی در برابر چشم کرملین قرار داشت. فقط بمب اتمی اتحاد شوروی می‌توانست واشینگتن را بترساند. استالین حل این مسئله را به **لاورنتی بریا** سپرد. هم تشکیلات اطلاعاتی و هم مراکز تحقیقاتی که با عجله تشکیل شده بودند، موفق شدند این برنامه را در مدت فقط چهار سال به سرانجام برسانند. نخستین بمب اتمی اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۹ در صحنه ظاهر شد. اولین آزمایش اتحاد شوروی در ساعت ۷ صبح روز ۲۹ اوت در میدان آزمایش **سمپاتلاتینسک** سبیری با اسم رمز «**اولین صاعقه**» انجام گرفت. به برتری آمریکا نقطه پایان گذارده شد.

به هر حال، شواهد زیادی وجود دارد، که در این دوره سخت، چرچیل، همانطور که گفته شد، حمله هسته‌ای پیشگیرانه به مسکو را لازم می‌دانست- باید از این واقعیت که اتحاد شوروی سلاح هسته‌ای ندارد، استفاده کرد. در میان کسانی که این گفته را تأیید می‌کنند، علاوه بر شواهدی که وجود دارد، هستند

افرادی که سیاسی هم نیستند. از جمله آنها، **لرد موران**، پزشک شخصی چرچیل، در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: نخست وزیر انگلیس تا آنجا پیش رفت که در همین رابطه یادداشتی به ترومن فرستاد. **موران** مکالمه سال ۱۹۴۶ را نقل می‌کند، که طی آن چرچیل گفت: «آمریکا اطلاع دارد، که ۵۲٪ خودروسازی اتحاد شوروی در مسکو متمرکز شده و انهدام آن با یک بمب ممکن است. این می‌تواند بمعنی کشتار سه میلیون انسان باشد، اما این کار از نظر آنها بی‌اهمیت است. از نظر آنها تخریب یک بنای تاریخی مانند کرم‌لین از اهمیت بیشتری برخوردار است». منظور او از کلمه «آنها» در این اظهارات وقیحانه، رهبران اتحاد شوروی بود، که اصلاً احترامی به آنها قائل نبود. او لزوم بیان نظر خود در باره فرهنگ روسیه را در یک قالب طعنه‌آمیز احساس کرد، که هیچ تفاوتی با عقیده **کننان** (George Kennan) نداشت. در آن لحظه، ایده اصلی چرچیل این بود، که دشمنی را که بیم داشت در آینده با آن روبرو شود، غافلگیر کند. به همین سبب، او سرسختانه بر ایده خود اصرار داشت و سعی می‌کرد با استفاده از عوامل مخفی، از جمله آنها، سناتور جمهوریخواه راست، **استایلز بریجس**، رئیس جمهور آمریکا را به همراهی با خود متقاعد سازد. چرچیل در یکی از آن یادداشت‌های سال ۱۹۴۶ علناً به این موضوع پافشاری می‌کند، که «تنها راه رهایی تمدن می‌تواند این باشد، که رئیس جمهور آمریکا روسیه را خطری برای صلح جهانی بشناسد و حمله پیشگیرانه را اعلام کند».

اما وینستون چرچیل محافظه کار در انتخابات ماه ژوئیه سال ۱۹۴۵ شکست سختی خورد. صرف‌نظر از محبوبیت بالای او بمثابة یک رهبر سیاسی، انتخاب‌کنندگان انگلیسی بعلت مسائل داخلی، اقتصادی و اجتماعی کشور، حزب کارگر را ترجیح دادند- او در این عرصه‌ها تطابق بسیار کمتری با الزامات ملی داشت. ممکن است، کسانی که بر علیه او رأی دادند، تصور می‌کردند، که او مثل سابق در رأس سیاست خارجی لندن باقی خواهد ماند. و در نهایت چنین هم شد. در آن شش سالی که او

در رأس مخالفان محافظه‌کار قرار داشت، چرچیل همچنان تأثیر بسزایی نه تنها در سیاست خارجی انگلیس، حتی قبل از همه، بر افکار نخبگان روشنفکری و سیاسی غربی در مجموع داشت. دقیقاً به همین سبب، هاری ترومن با اعتماد بر او سمت و سوی تازه‌ای را که غرب می‌خواست به وقایع پس از جنگ بدهد، به جهان اعلام نمود.

هنگامی که چرچیل سخنرانی مشهور خود را روز ۵ ماه مارس سال ۱۹۴۶ در **کالج وست مینستر فولتون ایالت میسوری** ایراد کرد، اگر چه او نخست وزیر انگلیس نبود، همه غرب را مورد خطاب قرار داد. سخنان او بدقت با رئیس جمهور آمریکا توافق شده بود. هر دوی آنها، البته، سخنان هشت هزار کلمه‌ای **جورج کِنَن** را که از ده روز قبل در روی میز آنها قرار داشت، بخوبی تکرار کردند.

این، **آغاز «رسمی» جنگ سرد بود**. همزمان با آن، عبارت «پرده آهنین» بطور رسمی وارد گفتمان شد. تمجید از متحد پیشین بعد از این بعنوان یک تشریفات ساده در سخنرانی‌ها گنجانده شد. «ما خرسندیم که روسیه جایگاه مناسب خود را در میان ملت‌های جهان احراز می‌کند، از حضور پرچم آن در دریاها استقبال می‌کنیم و مقدم بر همه، به حفظ تماس دائمی، پایدار و فزاینده بین مردم روسیه و مردم ما در دو سوی آتلانتیک امیدواریم». جوهر این سخنان بسیار سخت بود. «از **استتین** در بالتیک گرفته تا **تریستا** در دریای آدریاتیک، در سراسر قاره پرده آهنین فرود آمد. تمامی پایتخت‌های کشورهای باستانی اروپای مرکزی و شرقی در پشت آن قرار گرفتند: ورشو، برلین، پراگ، وین، بوداپست، بلگراد، بوخارست و صوفیه. همه این شهرهای مشهور و جمعیت آنها در حوزه‌ای قرار گرفتند، که من آن را شوروی می‌نامم. و همه آنها به نحوی از انحا نه تنها تحت نفوذ اتحاد شوروی بودند، حتی به سخت‌ترین و در بسیاری موارد، تحت نظارت فزاینده مسکو قرار داشتند».

اتحاد شوروی بخش «بسیار بزرگ» و «بسیار مهم» اروپا را به زیر نظارت خود درآورد. معلوم شد انتظارات غرب از یالتا بسیار

خوشبینانه بود. لحظه تحقق راهبرد «بازدارندگی» پیشنهادی جورج کنان فرارسید، و جای وقت تلف کردن نبود...

کنفرانس لندن

۲۳ فوریه سال ۱۹۴۸ کنفرانس جداگانه کشورهای غربی، برغم اعتراض شدید اتحاد شوروی، که خط جدید آنها را مشخص نمود و امتناع از اصل مدیریت مشترک آلمان را رسماً و عملاً تصویب کرد، شروع شد. لندن تصمیمات پوتسدام را ملغاً کرد. یک ماه بعد، ۲۰ مارس سال ۱۹۴۸ بعثت خودداری کشورهای غربی از ارائه تصمیمات اتخاذی در لندن برای بررسی رسمی در **کمیته نظارت چهارجانبه مارشال ساکالوفسکی**، نماینده اتحاد شوروی جلسه کمیته را ترک نمود و اظهار داشت، که این، در واقع بمعنی پایان همکاری می‌باشد. سوم آوریل ترومن طرح مارشال را امضاء کرد. هفتم ماه ژوئن همان سال آمریکایی‌ها، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها سازمان کنترل بین‌المللی بر **روهر** را بنا نهادند و به تشکیل دولتهای ایالتی در مناطق اشغالی غربی دست زدند و آنها را به تصویب قانون اساسی ناظر بر تأسیس کشور آلمان غربی موظف کردند.

متحدین غربی در مدت پنج ماه تابلو ساخته شده بر اساس توافق قبلی را بسرعت تغییر دادند. این، یک حمله راهبردی در بسیار از جبهه‌ها بود، که تمامی راههای مذاکره را مسدود کرد. اتحاد شوروی ناگهان از ابزار دیپلماتیک برای رویارویی با آن و همچنین، از امکانات اقتصادی و مالی برای پاسخدهی به آن محروم گردید. طرح مارشال حيله‌گرانه‌ترین نکته‌ای بود، که استالین هیچ طرحی برای دفاع در مقابل آن نداشت. از واشینگتن (بسیار متکبرانه) حتی پیشنهاد کردند تا اتحاد شوروی (و کشورهای شرقی- اعمار آن) را به جرگه کشورهای ذینفع از «کمکهای» آمریکا اضافه کنند. اما اگر شرایطی برای آن وجود داشت که آمریکا پیشنهاد کمک خود را به آنها گسترش دهد و پذیرفته می‌شد، ایالات متحده می‌توانست اقتصاد اتحاد شوروی را به زیر نظارت مستقیم مؤسسات مالی بین‌المللی، از جمله مؤسسه مالی ایجاد شده در کنفرانس **برتون وودز** درآورد.

به همین سبب، این پیشنهاد، حتی بدون بررسی رد شد. در غیر این صورت، کرملمین در وضعیت آن کسی قرار می‌گرفت، که در مقابل ضربات پی در پی وارده، هیچ وسیله دفاعی ندارد.

۱۷ ژوئن سه دولت غرب به اصلاحات ارزی (پولی) دست زدند و لزوم آن را با «**مشارکت مؤثر آلمان غربی در طرح**

مارشال» توضیح دادند. **مارک رایش** که تا آن موقع در چهار منطقه تصرفی ارزش داشت، در سه منطقه غربی ارز قانونی-مارک آلمان- جایگزین آن گردید. این، عملاً آخرین ابزار کنترل چهارجانبه بر اوضاع بود. اعلام کردند، که ارز جدید در سالهای ۱۹۴۷-۱۹۴۸ در ایالات متحده چاپ شده است. و معلوم شد، که واشینگتن و لندن برای رسیدن به این نقطه، در مورد هر یک از مراحل این عملیات بخوبی فکر کرده‌اند. توطئه و فریب با هم پیش می‌رفتند. به این منوال، اتحاد شوروی را به انجام هر چه عجولانه‌تر اصلاحات پولی در منطقه شرقی- در منطقه تحت اشغال خود- و راه‌اندازی یکسری ارگانهای اداری و اقتصادی وادار نمودند. با این حال، مسئله برای استالین بسیار جدی‌تر از سر و سامان دادن به تعویض ارز بود. مسئله تغییر سریع همه سیاستها در منطقه تحت اشغال خود مطرح بود. مسکو تا این لحظه آلمان شرقی را دشمن شکست‌خورده تلقی می‌کرد. مسکو در منطقه تحت تسلط خود بطور نظام‌مند به سلب مالکیت از صنایع، معادن، زیرساختها، کالاهای صنعتی مشغول شد. پرداخت بدهی نظامی آلمان به روسیه بمعنای محو باقیمانده همه آنچه که در آلمان شرقی می‌توانست بهره‌ور باشد، اتفاق افتاد. در غرب طرح مورگنتائو و دستورالعمل JCS ۱۰۶۷ اجرا می‌شد. در شرق نیز همینطور بود، منتها بدون نام.

حالا، در ماه ژوئن سال ۱۹۴۸، لازم بود مسکو مسئله چگونگی انجام تحول در تمامی سیاست‌های اشغالی خود را حل کند. تا این لحظه رویکرد خصمانه با آلمانها داشت، اکنون می‌بایست از میان آنها کسانی را انتخاب کند، که همچون دوست مثمر ثمر خواهند بود. حالا لازم بود نخبگان آلمان شرقی را از میان ضد نازی‌ها، مارکیسیست- لنینیست‌های معتقد

تشکیل دهد که بتوانند وظیفه ایجاد سوسیالیسم در آلمان را انجام دهند. در عین حال، همانطور که غرب نازی‌ها را بمنظور بهره‌گیری از دانش علمی آنها، از پشتکار و خشونت آنها نجات داد، اتحاد شوروی نیز لازم بود به آن کسانی تکیه کند، که در مقابل نازی‌ها مقاومت کردند یا بواسطه آنها آلوده نشدند. لازم بود جمع‌آوری ثروت‌های مادی و انسانی را متوقف کند. حتی می‌بایست جریان را در اسرع وقت به عقب برگرداند و سیل انواع کمک‌ها را جایگزین پرداخت بدهی نظامی بکند. وظیفه‌ای که انجام آن بخاطر کمبود بودجه «در خانه» بسیار سخت و دشوار بود. باضافه این، لازم بود خروج کادرها، پروفیسورها، مقامات، پزشکان مدیران را که آغاز شده بود، متوقف کند.

۲۴ ژوئن سال ۱۹۴۸ اتحاد شوروی تصمیم گرفت با بستن همه راه‌های ورودی و خروجی زمینی و آبی، قطع تجهیزات آبرسانی و برق، برلین غربی را محاصره کند. ۴۸۰ کیلومتر مربع از اراضی برلین (تحت کنترل غرب) که از همه طرف در محاصره بود، در داخل بخش اشغالی اتحاد شوروی باقی ماند. عبور از خط فاصل بین دو قسمت شهر بطول ۴۴۸۰۰ متر (۴۴ کیلومتر و ۸۰۰ متر) تا آن وقت از طریق ۸۱ پست بازرسی و ۱۳ راه آهن و نقطه مرزی خیابانی ممکن بود. ترومن پیشنهاد ژنرال **لوسیوس دی کلین** فرمانده یگانهای آمریکایی اشغال کننده مبنی بر تشکیل ستون زرهی برای شکستن محاصره اتحاد شوروی را رد کرد. او بدرستی هم بیم داشت، که این اقدام، به درگیری مستقیم نظامی در مقیاس وسیع منجر خواهد گشت. او **ژنرال آلبرت ودمیر**، فرمانده نیروی هوایی آمریکا در اروپا را موظف کرد برای تأمین نیازمندیهای شهر پل هوایی سازمان دهد. پل هوایی یک روز بعد از محاصره ایجاد شد و تا ۳۰ سپتامبر سال ۱۹۴۹ بی‌وقفه به کار خود ادامه داد. همه ناوگان هوایی آمریکا و انگلستان در کوتاه‌ترین مدت بسیج گردیدند. هواپیماها را نه تنها ایالات متحده آمریکا، حتی انگلستان و فرانسه نیز تأمین و هدایت می‌کرد، تعدادی از آنها را تیم‌های پرواز از استرالیا، آفریقای جنوبی، زلاند نو نیز هدایت می‌کردند. سپس حساب

کردند، که در مجموع تعداد پرواز ۲۷۸۲۲۸ و در هیجانی‌ترین لحظه ۱۳۹۸ پرواز در ۲۴ ساعت انجام شده است. در واقعیت امر، استالین پس از ۱۱ ماه تصمیم گرفت به رویارویی خاتمه دهد، اما پل کماکان فعال بود. برای اینکه بیم داشتند مسکو هر لحظه می‌تواند از نو محاصره کند. باب هر گونه گفتگو بسته شد و دیگر باز نشد.

بهای این رویارویی برای کشورهای غربی بسیار سنگین، اما نتیجه تبلیغات بسیار عالی بود. در برابر اذهان عمومی اروپا، تشبیهات هیجانی «**فهرمانانه**»، اتحاد شوروی، که با تحریکات مواجه شده بود، در صندلی متهم قرار گرفت. محاصره برلین یکی از نمونه‌های آزمایشی برای ترسیم تصویر منفی از اتحاد شوروی، بعنوان «دشمن بی‌رحم» غرب و خلق‌های آن، بمثابة دشمن آشتی‌ناپذیر همه توافقات تعریف شد. و، گام بعدی آن زمان، یعنی طرح ایجاد کشور آلمان غربی را تسهیل نمود و پیوستن آن به پیمان آتلانتیک شمالی را سرعت بخشید.

اول سپتامبر سال ۱۹۴۸ نخستین جلسه مجمع قانون اساسی آلمان برگزار گردید. قانون اساسی در ۸ ماه مه سال بعد تصویب شد. در ضمن، ۴ آوریل سال ۱۹۴۹ ناتو (سازمان آتلانتیک شمالی) را بنیان نهادند و تصمیم تشکیل آن در ۲۴ اوت همان سال لازم الاجرا گردید. **کنراد آدنایور** در ۲۰ سپتامبر سال ۱۹۴۹ ریاست نخستین دولت جمهوری فدرال آلمان را به عهده گرفت.

اتحاد شوروی تهاجم سیاسی بخوبی طراحی شده را که هیچ امکان مقابله با آن نداشت، در سکوت نظاره می‌کرد. در میان آتشبازیهای دیدنی متحدان سابق فقط یک صدای قوی- غرش یک انفجار کاملاً غیرمنتظره و حیرت‌انگیز شنیده شد: ۲۹ اوت سال ۱۹۴۹ نخستین بمب اتم اتحاد شوروی در میدان آزمایشات **سمیالاتینسک** منفجر گردید.

(۴) ادامه جنگ؟



جورج کنان، نویسنده «**تلگرام طولانی**» محرمانه بتاريخ ۲۳ فوریه سال ۱۹۴۶، پس از جنگ نه فقط به برکت آن، حتی در سایه یکی دیگر از اظهاراتش در تاریخ ماند. ۶ نوامبر سال ۱۹۴۷، پس از ۲۰ ماه، دیگر نه در مقام سفیر در مسکو، بلکه بعنوان مقام برجسته وزارت خارجه در مطلب کوتاهی نوشت: «دولت اتحاد شوروی در آینده قابل پیش‌بینی، نه منتظر جنگ از طرف ما است و نه می‌خواهد». در اینجا می‌توان روی دو نکته تمرکز نمود: «نه می‌خواهد» و «نه منتظر جنگ از طرف ما است». اولی- بسیار واقع‌گرایانه است و دقیق. اتحاد شوروی با دادن ۲۰ میلیون نفر کشته اعم از نظامی و غیرنظامی، و با ویرانی‌های عظیم از جنگ بیرون آمد. اتحاد شوروی با همین سمتگیری سیاسی، همانطور که کنان تخمین می‌زد، برای بازسازی کشور به پنجاه سال وقت نیاز داشت. حزب کمونیست اتحاد شوروی بلافاصله پس از پایان عملیات جنگی تصمیم گرفت مؤسسات صنعتی را که از بیم تصرف یا تخریب آنها در زیر بمباران‌های نازیها به مناطق شرقی و شمالی بسیار دور از

مسکو انتقال یافته بودند، از نو بجای اول آنها بازگرداند. سازمانهای اطلاعاتی آمریکا و انگلیس که این مقیاس عظیم بازگرداندن کامل کارخانجات صنعتی و پرسنل آنها را زیر نظر داشتند، براحتی می‌توانستند به اهمیت نظامی و سیاسی این تصمیم پی ببرند. کننان این را می‌دانست و با صراحت گفت. اگر استالین چنین تصمیماتی می‌گرفت، اهمیت آنها کاملاً واضح بود. او نگران تهاجمات دیگر نبود و نتیجه می‌گرفت، که تا مدت زیادی این اتفاق نخواهد افتاد. اضافه بر این، در مقابل اتحاد شوروی مسئله چگونگی «ادغام» و پیوند دادن صنعتی و سیاسی تمام ممالک تصرفی شرق اروپا با ساختار خود قرار داشت. نیازی به ترس از حمله اتحاد شوروی به اروپای غربی نبود.

استنتاج دوم (مسکو «نه منتظر جنگ از طرف ما است») می‌تواند دو مفهوم متضاد داشته باشد: حمله نخواهیم کرد- یا: اگر ما به آنها حمله کنیم، براحتی می‌توانیم پیروز شویم. قبل از اینکه غرب به تدارک چرخش بپردازد و توافق پوتسدام را لغو کند، راه حل نظامی بخوبی اندیشیده و آماده شده بود. نمی‌دانیم، که ستاد مرکزی استالین در این رابطه چه کار یا چه فکری کرده بود. صرفنظر از اینکه رئیس جمهور روسیه باریس یلتسین همه درها و پنجره‌ها را باز کرد، از آرشیو نظامی اتحاد شوروی اطلاعات بسیار کمی نشت کرد. بطور کلی بعید نیست، که بدلیل تشدید رویارویی سیاسی- دیپلماتیک در ارتباط با آینده آلمان، در مسکو نیز برنامه‌های نظامی موازی تنظیم کرده باشند. اما اگر چنین برنامه‌هایی وجود هم داشته، آنها، در پاسخ به برنامه‌های تهاجم غرب بوده است.

در باره این برنامه‌های غرب، اگر نه در مورد همه، اما شواهد بسیار وجود دارد. جنگ علیه اتحاد شوروی، می‌توان گفت، «از آن لحظه» تدارک دیده شده بود. این برنامه، «هلال ماه» (Halfmoon) نامیده می‌شد و نشان می‌داد که «در صورت وقوع جنگ در آینده نزدیک» کدام اقدامات جنگی برنامه‌ریزی شده است. در این طرح، زمان شروع جنگ ۲۱ ژوئیه سال ۱۹۴۸ تعیین شده بود. آمریکا در آن هنگام انحصار اتمی داشت. بمبهای اتمی

سه سال قبل، در تاریخ ۶ و ۹ اوت سال ۱۹۴۵ بر سر هیروشیما و ناگازاکی فروریخته بودند. ایالات متحد آمریکا برای پاک کردن همه مراکز اتحاد شوروی واقع در اروپا از روی زمین، به حد کافی بمب اتمی و تجهیزات پرتاب موشک برای بمباران هر نقطه مشخص در اختیار داشت.

نخستین آزمایش اتمی اتحاد شوروی برای ۲۹ اوت سال ۱۹۴۹ در **سمیپالاتینسک** برنامه‌ریزی می‌شود. اما بر اساس ارزیابی برنامه هلال ماه، گذشته از برتری نظامی، «جنگ با اتحاد شوروی در سالهای نزدیک بنا به ماهیت و مدت زمان خود، یادآور جنگ جهانی دوم خواهد بود». در سند دیگری بتاريخ ۱۱ ماه مه سال ۱۹۴۹ بر اساس داده‌ها در خصوص توان نظامی اتحاد شوروی، عواقب راهبردی بمباران هسته‌ای به ترتیب آتی برآورد شده بود: «۲ میلیون و ۷۰۰ هزار کشته، بیش از ۴۰۰ هزار زخمی، و ۲۸ میلیون نفر در ۷۰ شهر بی‌خانمان». فهرست شهرهایی که قرار بود مورد حمله اتمی قرار گیرند، تنظیم شده بود.

از اینجا چنین مستفاد می‌شود، که ایالات متحده دکترین اولین حمله هسته‌ای را توسعه داد و مؤثر تلقی کرد. اما در پروژه‌های دیگری، از جمله طرحی با عنوان «Off Tackle» (مهار کردن) مصوب ۲۶ مارس سال ۱۹۴۹ تاریخ شروع جنگ را نیز «تخمیناً» برای «۱ ژوئیه سال ۱۹۴۹» تعیین کرده بودند. با وجود این، در طرح دراپشوت برای بمباران یکصد شهر اتحاد شوروی، استفاده از ۳۰۰ بمب اتمی و ۲۹ هزار تن غیر اتمی پیش‌بینی شده بود.

برنامه این جنگ از منظر همه پیامدهای سیاسی که در نظر داشتند به آنها برسند، بسیار دقیق بود. اتحاد شوروی «رقیب ژئوپلیتیکی» شمرده می‌شد که لازم بود «بعنوان نظام سوسیالیستی» نابود شود. در زمان صلح «اشکال مختلف جنگ روانی» پیش‌بینی شده بود، و در زمان جنگ، «تجهیز هر گونه تشکیلات غیرکمونستی با انواع تسلیحات و پشتیبانی از آنها ضروری قلمداد می‌شد تا بتوانند با راه انداختن جنگ‌های داخلی در روسیه، باندهای کمونیستی را از میان بردارند».

در طرح دراپشوت علاوه بر بمب هسته‌ای، از اقدامات دیگر و یکسری اهداف سیاسی نام برده شده بود. اول- محروم کردن ساختار مدیریت فعلی از حمایت خلقهای روسیه و اقرار آن مورد تأکید قرار گرفته بود». و مردم روس را به «نابود کردن دفتر سیاسی و یکسری موارد ممکن» متقاعد کنند. گفته می‌شد که «نوع مناسبات بین کرم‌لین و خلقها جایگاه ضعیفی را در نزد کرم‌لین احراز می‌کند». بر این اساس، یک هدف دیگر اضافه شد- برای اینکه «خیانت مردم شوروی به بالاترین مرحله برسد»، «در مهمترین کشورهای تحت‌الحمایه باید تظاهرات و قیام سازمان داد، باید تلاش کرد»...

نورنبرگ و «نازی‌زدایی» در آلمان

از نظر ما برای بررسی چگونگی برخورد پیروزمندان نه تنها با کشور، حتی با رژیم مغلوب یک گام بازگشت به عقب اجتناب‌ناپذیر است. بیانیه مسکو در ماه اکتبر سال ۱۹۴۳، توافقنامه امضاءشده توسط روزولت، استالین و چرچیل معیارهای اصلی حل مسئله را معین کرده بود. ایده مجازات عمومی مقصران را که روزنامه‌نگاران و رهبران سیاسی غرب نیز جزو آنها بودند، رد کردند و تصمیم گرفتند، که فقط یک حکم قطعی و آئین دادرسی قانونی می‌تواند مرز حقوقی و اخلاقی آینده‌ای را ترسیم نماید، که نه تنها و نه آنقدر جنگ غیرقانونی است، حتی استفاده غیرقانونی از آن برای نقض معیارهای اخلاقی در رابطه جمعیت غیرنظامی و تجاوز به حق زندگی هر انسان و کرامت انسانی بیشتر از آن غیرقانونی محسوب می‌شود. تصمیم گرفته شده بود، رهبران اصلی حزب نازی را متفقین زمانی بطور مشترک محاکمه کنند، که تمامی هم‌دستان غیر آلمانی آنها به زور به کشور زادگاه خود بازگردانده شوند و در آنجا مطابق آن قانونی دادگاهی شوند که تا لحظه امضای آتش‌بس معتبر بوده است. شش ماه و نیم پس از تسلیم آلمان، ۲۰ سپتامبر سال ۱۹۴۵، در نورنبرگ محاکمه مقامات بلندپایه زنده مانده آلمان شروع شد. قضات دادگاه نظامی بین‌المللی را ایالات متحده آمریکا، بریتانیا، فرانسه و اتحاد شوروی به تعداد مساوی تعیین

کردند. هر یک از چهار کشور پیروز، قاضی و گروه دادستانی را معرفی نمودند، که می‌بایست اعلام اتهام کنند. تعیین معیارهای حقوقی که لازم بود در روند دادرسی اعمال شود، ضروری بود- این، کار ساده‌ای نبود. زیرا، معیارهای موجود در چهار کشور پیروز، بر هم انطباق نداشتند. خود انتخاب متهم اصلی بدون بحث و بی‌مشکل ممکن نشد. در نهایت در مورد ۲۴ متهم، که در واقعیت امر، همه آنها پاسخگوی اعمال گروه رهبری نازیها در عرصه‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی و دیپلماتیک بودند، توافق حاصل شد. سه تن از این متهمان، البته اصلی، برای اینکه در آستانه پایان جنگ خودکشی کردند، نتوانستند در صندلی متهم بنشینند: **آدولف هیتلر، هنریش هیملر و جوزف گوبلز**. قرار بود **گوستاو کروپ**، صاحب صنایع بزرگ، پایه اصلی نظامی کردن آلمان هم جزو محاکمه شوندگان باشد. کروپ، اگر چه نام او را به کیفرخواست اولیه افزوده بودند، دادگاهی نشد. در جریان دادرسی مقدماتی طی توافق کلی تصمیم گرفتند، که سن و سلامتی ضعیف او، دلیل کافی برای حذف وی از ردیف متهمان می‌باشد. در نهایت، ۲۱ نفر دادگاهی شد. **مارتین بورمان**، منشی شخصی هیتلر، دستگیر نشد. او را غیابی محاکمه کردند. **رابرت لی**، یکی از ۱۸ رهبر رایش، بعنوان رئیس «جبهه کارگران آلمان (Deutsche Arbeitsfront)، در آستانه دادرسی خودکشی کرد.

آنها را به جنایت علیه صلح، جنایات جنگی، دسایس و جنایت علیه بشریت متهم نمودند. آخری‌ها شامل قتل، کشتار، تبعید، تعقیب و آزار نژادی، تعلق سیاسی و دینی بودند. دادگاه قرار صادر کرد، مبنی بر اینکه هر تصمیمی پذیرفته (مصوب) تلقی شود، باید رضایت سه نفر از چهار قاضی را حاصل نماید. در نتیجه همه سران سازمان نازی محاکمه شدند: صدراعظم رایش، واحدهای ویژه نظامی مانند اس‌اس‌ها، سازمان امنیت، گشتاپو (پلیس مخفی)، یگان‌های ضربتی و فرماندهی کل نیروهای مسلح آلمان. صدور حکم مقدماتی و مهمترین روند دادرسی در نورنبرگ به اول اکتبر سال ۱۹۴۶ موکول گردید.

دوازده نفر از متهمان به اعدام محکوم شدند. جسد اعدام شدگان را در اردوگاه **داخائو** سوزاندند و خاکستر آنها به رود **ایسار** پاشیدند. سه نفر از متهمان به حبس ابد و سایر متهمان به مجازاتهای سبک‌تر محکوم گردیدند. سه نفر آزاد شدند. ۲۴ متهم اصلی بمثابه اخطار و نماد انتخاب گردیدند. محاکمه رهبران، در تاریخ، در کتابهای درسی، در خاطره آن نسلها باقی مانده است. در پی آن، فرایندهای دادرسی زیادی صورت گرفت که طی آنها افسران و مقامات سطوح پائین‌تر محاکمه شدند. هاری ترومن دادستان اصلی آمریکا را منصوب کرد. او پرونده ۱۸۳ متهم آلمانی را در ۱۲ فرایند دادرسی مورد تحقیق قرار داد، در سالهای پس از جنگ در مناطق تحت نظارت اتحاد شوروی صدها فرایند دادرسی یکی بعد از دیگری تشکیل گردید. سایر محاکمات در ایتالیا، اطریش و فرانسه انجام گرفت. اما تاریخ «نازی‌زدایی» در آلمان آنگونه که در دادگاه نورنبرگ گفته می‌شود، روشن نیست.

لازم به یادآوری است، که ۱۰ اکتبر سال ۱۹۴۵ کمیسیون مجلس سنای آمریکا بریاست سناتور **کلیگور** نتیجه تحقیقات در مورد مسئولیت صنعتگران آلمانی «شریک جرم قطعی نازیها در ارتکاب جنایت» را منتشر نمود، که در آن از ۴۲ متهم، از جمله، از **کروپ، استینس، کلیک، یتسن، زیمنس، پفردمنگس و** دیگران نام برده شده بود. ۲۳ مارس همان سال، هشت ماه قبل از محاکمه «اصلی»، ژنرال **مارشال** دستور بازداشت ۱۸۰۰ تن از صاحبان صنایع را صادر کرد. اینکه اگر ایده پاکسازی کشور سطحی باشد، ایجاد یک کشور دموکراتیک امکان‌پذیر نیست، در اذهان و قلوب، هم در غرب و هم در اتحاد شوروی بسیار نیرومند بود. اما یادآوری تاریخ «تلگرام طولانی» جورج کنان (۲۳ فوریه سال ۱۹۴۶) و سخنرانی چرچیل در فولتون (۵ مارس سال ۱۹۴۶) برای درک چرایی آزادی ۲۷ نفر از ۴۲ نفر صاحبان صنایع بعنوان بی‌گناه در ۲۹ نوامبر سال ۱۹۴۶ کافی بنظر می‌رسد. کشورهای غرب انتصاب سران سابق نازی را به پستهای مدنی و اداری در تمام سطوح آغاز کردند. با خویشتنداری

تشکیل دسته‌های مسلح نئونازی را تحمل کردند. «نازی‌زدایی» زمانی که دادگاه نورنبرگ آغاز شد، حمایت خود را از دست داد. در مقابل «غیرنظامی کردن» نیز همین رویکرد انتخاب گردید. کار تشکیل ناتو با سرعت پیش رفت. در اواخر سال ۱۹۴۹ ژنرال **کلی** رسماً از لزوم تشکیل ارتش اروپای غربی و الحاق یگانهای آلمان به آن حمایت کرد. ۲۵ ماه مه سال ۱۹۵۰ وزیر امور خارجی کشورهای غربی در لندن اجتماع نمودند و تصمیم گرفتند، که «آلمان باید از زیر هر گونه کنترل خارج شود». در این مسیر جدید که صحبت از نازی‌زدایی بی‌جا بود، تشکیل نیروهای مسلح جمهوری فدرال آلمان انجام گرفت. ماده ۵ توافقنامه پوتسدام به فراموشی سپرده شد: «جنایتکاران جنگی و کسانی که در طراحی یا انجام فعالیتهای منتج به توحش یا جنایت جنگی نازی‌ها مشارکت داشته‌اند، باید دستگیر و به دست دادگاه سپرده شوند. رهبران نازیها، حامیان متنفذ آنها و هیأت رهبری مؤسسه، سازمان و هر شخص دیگری که برای اشغال و اهداف آن خطرناک بودند، باید دستگیر و تحت نظر گرفته شوند».

برای مقایسه با اهداف تعیین شده فوق، در اینجا یادآوری چند واقعیت لازم است: **آدولف هایزینگر**، فرمانده لشکر، بارزس کل و رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح آلمان، سریعاً به فرماندهی کمیته نظامی ناتو که تا سال ۱۹۴۶ عالی‌ترین ارگان رهبری این ساختار بود، منصوب گردید. لازم به ذکر است، نام او در لیست جنایتکاران جنگی قید شده بود- در آن لیست از او بعنوان رئیس سابق ستاد مرکزی هیتلر نام برده شده بود. و کل لیست بسیار قابل تأمل است. یک نمونه دیگر: **فریدریش روگه**، دریاسالار دوم، دارنده نشان صلیب بفرمان هیتلر، همکار **کسلرینگ**- جنایتکار جنگی ایتالیا- او نیز موقعیت ممتازی در اتحادیه آتلانتیک کسب کرد. همچنین **هانس اشپایدل**، سازمانگر اصلی تهاجم نازی به فرانسه و سپس، رئیس ستاد مرکزی هیتلری، به فرماندهی نیروهای زمینی ناتو در اروپای مرکزی منصوب گردید. **جوزف کامهوبر** که تا فرماندهی لشکر ارتقاء یافت، بارزس کل نیروهای هوایی جنگنده آلمان، پس از

آنکه به حیوان خانگی **گورینگ** بدل شد و شهر فریبورگ آلمان را بمنظور ایجاد بهانه برای تروریسم هوایی علیه جمعیت غیرنظامی فرانسه در ۱۰ ماه مه سال ۱۹۴۰ بمباران کرد. به این ترتیب، برای درک چگونگی وقوع چرخش سیاسی و اخلاقی در این سالهای پس از جنگ، کافی است علاوه بر موارد مختصر فوق، بخاطر بسپاریم: در سال ۱۹۵۷، شمار ژنرالهای هیتلری که در ارتش آلمان فدرال پستهای را در اختیار داشتند، ۳۸ نفر بود؛ تعداد آنها در سال ۱۹۶۰ به ۱۶۰ نفر رسید.

این روند زمانی که نخستین دولت جمهوری آلمان فدرال بریاست **کنراد آدناور** تشکیل گردید، آشکارتر شد. در اینجا یادآوری ماده ۶ توافقنامه پوتسدام لازم بنظر می‌رسد: «کلیه اعضای حزب نازی که بیش از شرکت‌کنندگان اسمی در فعالیت‌های آن سهمیم بودند، تمامی افراد متخاصم با اهداف اتحاد، باید از پستهای اجتماعی یا نیمه‌اجتماعی و از پستهای مسئول در مؤسسات مهم خصوصی برکنار شوند. جای چنین افرادی را باید کسانی بگیرند، که قادرند به توسعه مؤسسات واقعا دموکراتیک آلمان کمک کنند». اما در اواسط سال ۱۹۶۱، ۱۳ نفر از ۱۸ وزیر، اعضای انجمن سهامداران صنایع سنگین در رژیم هیتلر بودند و ۹ نفر از آنها با رژیم همکاری می‌کردند یا در احزاب ناسیونال-سوسیالیست، اساس، در ساختار دولتی نازی‌ها پستهایی را در اختیار داشتند.

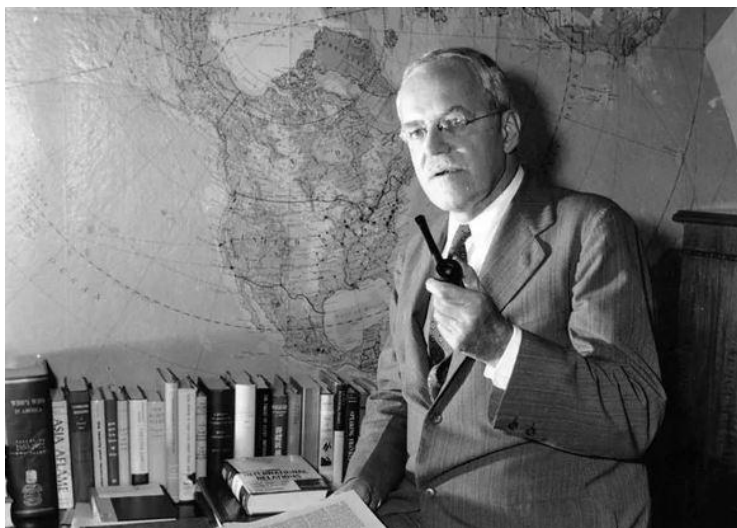
برای درک روشنتر از رویدادهای اتفاق افتاده، یادآوری چند نمونه لازم است. **لودویک ارهارد، معاون صدراعظم و وزیر اقتصاد جمهوری فدرال آلمان، رئیس دانشکده مطالعات صنعتی نازی بود. فرانتس جوزف اشترائوس، وزیر دفاع در دولت آدناور افسر مدرس ورماخت (ارتش آلمان-مترجم) بود. هانس کریستوفر زیوم، وزیر حمل و نقل، فرمانده اساس بود. تئودور اوبرلندر، وزیر در امور پناهندگی، رهبر ارتش آزاد بدنام و صدر اتحادیه فاشیستی «آلمان شرقی» بود. هانس یواخیم فون**

مرکاتس، وزیر دادگستری، فعالیت ویژه خود را از خدمت در گشتاپو- سازمان امنیت هیتلر آغاز کرد.

جا دارد یادى هم از حوادث مشهود بکنیم. ۲۲ اکتبر ۱۹۵۲، صدراعظم آدناور در پاسخ به درخواست **ارلر** نماینده حزب سوسیال-دموکرات که اعلام کرده بود در دولت بن تعداد زیادى نازى وجود دارد، اظهار داشت: «جناب ارلر بدرستى ادعا مى‌کند، که هر چه بیشتر از پله‌هاى نردبان پست‌هاى دولتى بالا مى‌رویم، همان قدر بیشتر نازى‌ها را مى‌بینیم. این درست است، که در میان فعالان نامبرده از سوى جناب ارلر، از پست مشاور گرفته تا بالا، در حدود ۶۶٪ آنها را نازىها در اختیار دارند. اما من فکر مى‌کنم، که باید این مسئله را از زاویه بی‌طرفانه نگاه کنیم و مى‌توان گفت، طور دیگر ممکن نبود. بازسازی، مثلا، وزارت خارجه ما، در صورت عدم بازگشت افراد داراى تجربه مشخص در این عرصه به پست‌هاى بالا، اساسا امکان‌پذیر نبود. من اعتقاد دارم، که ما باید از درخواست حذف این نازىها دست برداریم».

(۵)

نازیسم و غرب



... هیچکس، بگمانم این جهان‌بینی نخبگان آمریکایی را بهتر از **گور ویدال** در کتاب «**عصر طلایی**» خود توصیف نکرد، که استدلال ذیل را در دهان یکی از اربابان جدید جهان آینده قرار داد: «**دشمن واقعی ایالات متحده آمریکا و همچنین، خدا، با عطف توجه به اینکه آنها شبیه همدیگرند و جدایی‌ناپذیر، نه هیتلر و نه نازیسم، بلکه، استالین و اعتقاد غیرقابل مهار او- کمونیسم بی‌خدا بود، که با هدف جذب توده‌های بی‌مغز کل جهان به خود ابداع شده تا به وجود پول در سراسر گیتی نقطه پایان بگذارد.**».

گمان می‌کنم، که ویدال شاهد مستقیم آینده، تفکر رایج آن سالها در میان نخبگان آمریکا را بدرستی توصیف نمود و موضوع اصلی را مورد مذاقه قرار داد: «یکی از آنهایی که آمریکا عظمت خود را به او مدیون است، می‌پرسد: امروز پاسخ چه سؤالی را از

ما می‌طلبید؟ و هم صحبت او در جواب با طعنه، بر حسب لزوم، بدون تبسم بر لب، اما با اعتماد به نفس این کلام تاریخی را بر زبان می‌راند: مطمئن باشید، که نور آزادی از مشعل آن بانوی آهنین از خلیج نیویورک تا دوردست‌ها، تا برج اولان‌باتور، اگر در آنجا برجی وجود داشته باشد، خواهد تابید». اما، سخنی که به دهان **هنری آدامس** گذاشته شد: «آیا می‌بینی که سرانجام اروپا معنی نخواهد داشت، اروپا گذشته دل‌انگیز ماست. اقیانوس آرام، آینده نزدیک ماست. سپس قاره تا سمت شمال. **ایالت شانسی در چین**، منچوری، سیبری. اکنون قدرت در دست ماست و در دست روسیه. و این مایه تأسف است». واقعا، متأسفانه، و علت تأسف را دیر یا زود باید مشخص کرد. اما نه حتما حالا. در طرح «بازدارندگی» که جورج کنان در لحظه سرنوشت سیاست آینده آمریکا برای مقابله با اتحاد شوروی تدوین کرده بود، بخودی خود تشکیل اتحادیه نظامی تهاجمی، آنطور که ناتو از همان قدم اول تبدیل شد، پیش‌بینی نشده بود. فراموش نخواهیم کرد، که پیمان ورشو پس از پنج سال در پاسخ به ناتو تشکیل گردید (و فراموش نمی‌کنیم، که پس از انحلال اتحاد شوروی و بدنبال آن، لغو پیمان ورشو. پیمان ناتو به موجودیت خود ادامه می‌دهد، بی‌هیچ محدودیتی گسترش می‌یابد و حتی به بازوی مسلح غرب برای تهدید بقیه جهان بدل شده است).

یعنی، جستجوی روش‌های دیگری لازم است تا بتوانند نه تنها تحریفات کینه‌توزانه سیاست‌های غرب بر ضد اتحاد شوروی را، حتی رنگ نارisstی این تحریفات غیرمنتظره انجام شده بلافاصله پس از پایان «اشغال تنبیهی» را که تا حصول توافق در پوتسدام ادامه داشت، توضیح دهند. در مدت چند ماه چرخشی روی داد، که ناگهان خشن‌ترین دشمن سابق غرب را به کشور «دوست» و رفیق تبدیل نمود. از میان این انگیزه‌ها، یکی تعیین‌کننده بود. بخش متنفذ نخبگان انگلیسی و آمریکایی بودجه به قدرت رسیدن هیتلر را تأمین کردند و رابطه بسیار دوستانه و نزدیکی

عقیدتی با نازیسم بعنوان یک جنبش سیاسی برقرار کردند. در این هماغوشی‌ها با نازیسم نه تنها سیاستمداران زیادی از لندن و واشینگتن، حتی، همچنانکه در اینجا گفته شده، صاحبان صنایع غرب و با نفوذترین بانکداران شرکت کردند. به این معنی، بجرأت می‌توان گفت، وینستون چرچیل احوال و روحیه همه این افراد را آنگاه که در مقابل هر گام روزولت در جهت توافق دوستانه با اتحاد شوروی بطور منظم واکنش نشان می‌داد، به نحو احسن ابراز می‌نمود.

چرچیل همان چرچیلی بود، که از سال ۱۹۱۸ لزوم «کشتن» خطر بلشویکی در «گهواره» را اعلام می‌کرد. روسیه شوروی باقی ماند و برای او فقط یک دغدغه نبود. و اکنون او مجبور شده است، بدون کتمان نفرت خود، با اتحاد شوروی و استالین نه تنها در شرایط برابر، و حتی بعنوان همصحب، که در رسیدن به پیروزی نقش اصلی را ایفاء کرد و حق خود را برای اشغال بخش عظیمی از اروپا اعلام نمود، به گفتگو بنشیند. اما وینستون چرچیل در عین حال، «**آخرین نفر از نسل منقرض**» امپراطوری بریتانیا بود. او احساس می‌کرد، نتیجه جنگ جهانی دوم بمعنی غروب جاه‌طلبی امپراطوری لندن است. او این را هر لحظه با لجاجت و بی‌تدبیری تازه واردان از آنسوی اقیانوس، با گستاخی و تکبر اربابان جدید، که خاص آنها بود، احساس می‌کرد. به این دلیل او از خاطرات خود و از گذشته خود- از خودی‌ها و از اطرافیان خود- از مردمانی که او با آنها دیدار می‌کرد، مثلاً، از تجمع‌کنندگان در تالار رایت کلوب لندن، مرکب از نه تنها اغلب اعضای دولت بریتانیا، حتی، ضد کمونیستها، ضدیهودیان آشکار دفاع می‌کرد.

در این راستا بطور نظام‌مند از هیتلر پشتیبانی کردند. **ادوارد هشتم «پادشاه خائن»**، که دوست بسیار خوب هیتلر بود، به خبرچین او بدل شد. او مجبور بود به همین سبب از تاج و تحت امتناع کند، نه به سبب رابطه «جنجالی» خود با والیس سیمپسون بگونه‌ای که روزنامه‌های وقت نوشتند. نورمن مونتگ، رئیس بانک مرکزی انگلیس

عملیات فوق محرمانه نازی‌ها برای تصاحب طلاهای اطریش (هنگام اشغال اطریش در سال ۱۹۳۸) و چک را رهبری کرد (در حادثه سرقت طلاهای چک، بطوری که پژوهشگران تاریخ تصدیق می‌کنند، سخن از سرقت چهل و هشت میلیون دلار می‌رود). در هر دو حادثه، شهر بازل سوئیس، باز هم دقیق‌تر، خزانه مجهز به زره‌پوش بانک محاسبات بین‌المللی، بانک عمده در میان بانکهای مرکزی غرب، برای نگهداری طلاهای سرقتی تعیین شده بود.

تا آن زمان ایالات متحده، همچنانکه ثقل قولهای ذکر شده از «عصر طلایی» گور ویدال در اینجا نشان می‌دهد، هنوز برادر کوچکتر، دانش‌آموز بود یا وانمود می‌کرد، که نقش درجه دوم بازی می‌کند. در روابط روزولت و چرچیل انعکاس فراز و فرودها را، نزول یکی، صعودی دیگری را می‌توان دید. صعود رایش سوم در ابتدا با حمایت انگلیس صورت گرفت و در این زمان همدلی آمریکایی با نازیسم بسرعت افزایش یافت و عطش سیری‌ناپذیر سرمایه‌های گذاشته شده در آلمان و سرمایه‌هایی که قرار بود باز هم گذاشته شوند، بیش از نزدیکی عقیدتی با نازیسم و وحشت از کمونیسم اتحاد شوروی و ثمرات حاصل از برنامه‌ریزی بلشویکی آن سالها، آنها را تحریک می‌کرد. در هر دو ساحل اقیانوس آتلانتیک، کسانی که دوراندیش‌تر بودند، درک می‌کردند، که نازیسم می‌تواند به متحد مهمی در مبارزه علیه گسترش کمونیسم بدل شود.

یکی از نخستین بانیان اصلی ماورای اقیانوسی نازیسم پرسکات بوش، پدر جورج هربرت واکر بوش و پدربزرگ جورج بوش کوچک، دو رئیس جمهور منتخب ایالات متحده آمریکا بود، که کشور را در مجموع سه دوره ریاست جمهوری اداره کردند. پرسکات پدربزرگ سمت مهمی را زمانی در بانک براون برادرش هایرمن عهده‌دار بود که دولت آمریکا قانون تجارت با دشمن را تصویب کرد. ماه اکتبر سال ۱۹۴۲ بود، و مصادره سهام گروه بانکی اتحادیه در تاریخ ۲۰ همان ماه که بانک براون

برادرس هایرمن بخشی از آن را تشکیل می‌داد، یکی از اولین عواقب این قانون بود. دلپیش این بود، که پرسکات بوش، **هایرمن** و شرکای آلمانی آنها همه با هم مهره‌های خادمان نازیها بودند و کارهای آنها را در ایالات متحده با هم اداره می‌کردند. یکی از برجسته‌ترین کارها به ژنرال **رینهارد گهلن**، فرمانده شعبه روسی سازمان فرماندهی عالی ورماخت، عبارت دقیق‌تر، ستاد مرکزی هیتلر مربوط می‌شد. گهلن بواسطه سازمان اطلاعات آمریکا در شرایط بکلی مخفیانه به ایالات متحده منتقل شد و نجات یافت. همانطور که برای همگان روشن است، همه جوانب این عملیات پیشاپیش بسیار خوب بررسی شده بود. نکته مهم این است که مقصر کلیدی نه تنها از دست اتحاد شوروی، حتی از دست متفقین در رفت. گهلن محرمانه‌ترین بخش بایگانی مربوط به اتحاد شوروی را با خود برد. شرایط این فرار، پیچیدگی سازماندهی آن ثابت می‌کند، که او از بالاترین سطح حمایت برخوردار بود. گهلن در واشینگتن در ارتباط تنگاتنگ با **آلن دالس نازی‌فیل و برادر او جان فوستر دالس قرار گرفت**- اولی سمت ریاست آژانس اطلاعات مرکزی (سیا)، دومی، سمت وزیر خارجه را عهده‌دار شد.

و به همین سبب نیز گهلن شعبه روسی سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) را در این سالها تأسیس کرد تا سپس به قدرتمندترین سلاح تهاجمی ایالات متحده آمریکا تبدیل شود. آن وقتها این سازمان اداره خدمات راهبردی (Office of Strategic Services) نامیده می‌شد- این سازمان در سال ۱۹۴۵ منحل و گروه اطلاعات مرکزی جایگزین آن گردید و پس از تصویب قانون امنیت ملی در سال ۱۹۴۷ با عنوان سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) نامیده شد. این دست‌آورد بزرگ زمانی ارجمند و شایسته پاداش شناخته شد، که گهلن بعد از چندی به آلمان بازگشت و ریاست سازمان امنیت آلمان فدرال (Nachrichten Dienst Bundes) را بر عهده گرفت.

اثرات نفوذ **رینهارد گهلن** و **آلن دالس** که همان وقت رئیس سازمان سیا بود، در بسیاری از ترفیعات برق‌آسای نازی‌ها در ناتو قابل توجه است... افسران ارشد نازی از قبیل **هنیک اشترومیل** و سرهنگ **هاینتس کولر اشترائوس** تحت توجهات رهبری ایالات متحده جایگاه مهمی در ستادهای مرکزی متحدین و در رهبری سازمان اطلاعات ناتو احراز نمودند. می‌توان گفت، که شبکه واقعی نظارت بر سیاستهای اتحادیه آتلانتیک، به سهم خود، وابسته به سازمان سیا را همه آنها با هم تدوین کردند. این رابطه بین آنها خصوصیات این شبکه و سازمان سیا را به بهترین وجه نشان می‌دهد.

تاریخچه **ابرهارد تائوبرت**، نازیست از سال ۱۹۳۱، یکی از مقامات بلندپایه وزارت تبلیغات **گوبلز** به توجه ویژه نیاز دارد. زمانی که جنگ خاتمه یافت، او موفق شد به آفریقای جنوبی فرار کند، اما تحت حمایت **گهلن** به آلمان بازگشت، که او را در سازمان امنیت آلمان فدرال به کار گمارد. از آنجا او به وزارت دفاع تحت ریاست نازی دیگر، **فرانک یوزف اشترائوس** انتقال یافت تا در ناتو بعنوان مشاور در شعبه جنگ روانی به کار مشغول شود. در یک کلام، خط سیاه از گوبلز تا شعبه جنگ روانی ناتو و سپس همانطور که می‌بینیم، تا پروژه «پرنده آبی» (Bluebird) و «کاندید منچوری» آلن دالس به استراتژی تنش در ایتالیا، که از ۱۲ دسامبر سال ۱۹۶۹ با حمله تروریستی در میدان فواره‌ها آغاز شد، امتداد می‌یابد. برنامه همان بود. دیوار برلین بر ذهن بسیاریها سایه افکند، به ذهن‌انهایی که مانند غار افلاطونی، آن سایه را آنارشویست‌ها و کمونیست‌ها می‌انگاشتند. بریگادهای سرخ با ربودن آلدو مورو، که تصمیم آن در واشینگتن گرفته شد و قتل محافظان او، به نقطه اوج تبلیغات علیه حزب کمونیست ایتالیا بدل گردید. در واقعیت امر، به آتش زدن رایشتاک بسیار شبیه بود: **عملیات** بسیار خوب سازماندهی شده **پرچم کاذب**، علامت مشخصه نازی‌ها.

آلن دالس و عملیات «سنجاق»

برای تشریح ایفای نقش آلن دالس در تاریخ، که ما برخی از مهمترین آنها را در اینجا بازسازی خواهیم کرد، بازگشت به عقب نه تنها اجتناب‌ناپذیر، حتی ضرورت مطلق است. بمنظور بیان واقعیت‌ها و بازسازی زنجیره منطقی پیوند بین آنها، لازم است از توضیح خود زندگی‌نامه او شروع کنیم. دالس اولین غیرنظامی بود که به ریاست سازمان سیا منصوب شد (در سال ۱۹۵۳). اما شرح حال او قبل از این تاریخ پر از وقایع است. با گذاشتن یک قدم به عقب، ما او را در مقام مدیر اداره خدمات راهبری سوئیس با اسم رمز «**عامل ۱۱۰**»، تحت پوشش معاون سفیر آمریکا می‌بینیم. او از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ در آنجا ماند. جای مناسب برای وکیل، برای بانکدار و برای واسطه در خرید و فروش اسلحه، همانگونه که او در مدت ده سال گذشته بود.

اما فراموش کردن او در رابطه با نازی‌ها به زمانهای قبل، به چند سال پیش از دوره خدمت او در سوئیس بازمی‌گردد. مثلاً، زمانی که در ۴ ژانویه سال ۱۹۳۳ هیتلر به وضعیت دشواری گرفتار شده بود، بانک سوئیس او را نجات داد، با حمایت گروهی از صاحبان صنایع آلمان به او کمک کردند و مدیریت عملیات را دو نفر آمریکایی- برادران جان فاستر دالس و آلن دالس بعهدہ داشتند. نفر دوم آنها در سال ۱۹۳۴ به عضویت کمیته مدیریت اداری بانک مرکزی سوئیس درآمد، و اولی در سمت مشاور حقوقی این بانک مشغول به کار شد. و چرخش دیدنی او، موضوع یک رمان پلیسی است: دو سال بعد، **بانک شرودر** با بانک «**راکفلر و ک**» ادغام می‌شود. آخری به نوبه خود، بانکهای **براون برادرز هارمن و راک** (تقریباً راکفلر) را که در آن دالس با پرسکات بوش همکاری مالی می‌کرد، بلعید. عملیات متعدد جاسوسی آلن دالس از قضا به برکت رابطه گسترده و آشنایی او با محیط نازی مشاهده شد. در سایه این آشنایی او موفق شد روش‌ها، نهادها و افراد خدمات ویژه رایش سوم را عمیقاً مطالعه کند. در واقعیت امر، او نقش اصلی را در **عملیات سنجاک** بازی کرد، که در جریان آن ایالات متحده در حدود ۴۰ هزار نفر از

دانشمندان آلمان و خانواده آنها را به خاک خود «وارد کرد». این **عملیات با دستور ترومن و مهر «کاملاً محرمانه» انجام شد.** البته، لازم بود آنها مجازات شوند، اما، برای احتراز از آن، از روش ریاکارانه برگ انجیر^(*): تقسیم به «عمیقاً معتقدان» و «تا حدودی کمتر معتقدان» برای تطهیر نازیسم استفاده کردند. از نظر دولت شناسایی برخی از آنها بسیار اهمیت داشت. بدین منظور، سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا برای آنها از نو زندگی‌نامه تنظیم کرد و اسناد جعلی داد تا در صورت لزوم بتواند آنها را پیدا کند و آنها را با خانه، پناهگاه، خدمات رؤیایی، آزمایشگاه در سایر کشورها که عمدتاً مستعمره ایالات متحده بودند، تأمین کرد.

اهمیت و مفهوم این عملیات بسیار عظیم بود. به این ترتیب، ایالات متحده با یک تیر چند نشان زد. از یکسو، این کشور به کادرهایی که نقش کلیدی در موفقیت‌های علمی آلمان نازی ایفاء کرده بودند، دست یافت و خطر افتادن آن بدست اتحاد شوروی را رفع کرد. از سوی دیگر، آمریکا توانست با اعطای شهروندی به نازی‌های آلمان، از آنها بعنوان جاسوس برای نفوذ به مناطق تحت اشغال اتحاد شوروی استفاده کند. گفته می‌شود که نه ترومن، نه ایزنهاور به مقیاس عملیات و کارکرد نتایج آن آگاهی نداشتند.

از قضا متد تدوین شده برای خروج سازمان سیا از زیر نظارت نهادهای سیاسی ایالات متحده آمریکا درست در دوره آلن دالاس تدقیق گردید و از آزمون گذشت. در دوره ریاست او، سازمان اطلاعات مرکزی به دولت در داخل دولت تبدیل گردید. اغلب چنان قدرتمند بود که می‌توانست با اقدامات خود سیاست دولت آمریکا و خود روسای جمهوری را تعیین کند.

هنگامی که من این سطور را می‌نویشتم، با مقایسه بین رئیس جمهور کنونی، دونالد ترامپ و آنچه، که بسیاری از تحلیلگران «**دولت عمیق**» می‌نامند، می‌توانیم ریشه‌های تحکیم یافته این دومی را در سازمان اطلاعات تشخیص دهیم. و در این صورت ترس دیوانه‌وار از اتحاد شوروی بسیاری‌ها را وادار

کرد تا برای مقابله با ک.گ.ب (کمیته امنیت دولتی)، از همه ابزارهای بخوبی استفاده کنند. از جمله، از کسانی که می‌توانند لباس ضدیت با شهروندان آمریکا، با مقامات دولتی، با روزنامه‌نگاران، کارگردانان و نویسندگان سرکش به تن کنند. و اتفاقاً در همان سالهای مورد بررسی ما، سنگ بنای عدم کنترل تقریباً کامل سازمان سیا گذاشته شد.

... هر کسی بخواهد به بررسی دقیق، مثلاً، کسانی که می‌خواند به مطالعه رویدادهای پس از حادثه تروریستی دهشتناک ۱۱ سپتامبر بپردازد، که راه «جنگ بی‌پایان» علیه تروریسم را هموار ساخت، آن را ادامه داد و پی گرفت، عین همان ابزارهای عملیاتی را سریعاً پیدا خواهد یافت. از شروع مدیریت تروریستها (که چهار فروند هواپیما را هدایت کردند) بعنوان «**بیگانگان مطلوب**»، که ایالات متحده روایت سفر آنها را تهیه کرد و ارائه کمک به بعضی از آنها، حتی زمانی که در مراکز آموزشی سازمان سیا و ارتش آمریکا بسر می‌بردند و پذیرایی از آنها، همه و همه ادامه داشت. اما این موضوع بحث دیگرست و به بررسی جداگانه نیاز دارد. تمامی این ابزارها از وقتی که آلن دالس سیاست آمریکا را از پست خود تدوین می‌کرد تا روز ۲۸ نوامبر سال ۱۹۶۱ که جورج کننان تصمیم گرفت او را از کار برکنار کند، در مقیاس گسترده به کار گرفته می‌شد. دلیل برکناری او، شکست حمله به خلیج خوکها در کوبا بود، که آلن دالس خواهان و حتی تحمیل آن بود.

در واقعیت امر، محافل مطبوعاتی آمریکایی نزدیک به جورج کننان، اتهام سنگینی به دالس و برادر او، روبرت وارد کردند: او را به تأمین مالی نازیست‌ها قبل از جنگ جهانی دوم؛ به همدستی با مافیای آمریکا، به آن که او رژیمهای طرفدار آمریکا، اما محروم از حمایت مردمی، دیکتاتور و فاسد را به قدرت رساند، متهم نمودند. او پس از آنکه در نتیجه سرخوشی قدرت امپریالیستی تعالی‌بخش، ارتقاء به بالاترین قله را شخصاً تجربه کرد، کناره‌گیری نمود. از میان یکصد عملیاتی که سازمان سیا در دوره

ریاست او اجرا کرد، عملیات «آژاکس»، یکی از «بهترین‌ها» بود، که باعث سقوط محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ در ایران گردید. آن، یکی از اصلی‌ترین عملیات تغییر رژیم، به تعبیر امروزی «رژیم چنج» در قرن بیستم بشمار می‌رود. جای مصدق را محمدرضا شاه پهلوی گرفت و قبل از همه، ملی کردن استاندارد اوایل کمپانی، شرکتی که از قضا به **جان دویسون راکفلر**، دایی آلن دالس تعلق داشت، لغو کرد.

این عملیات به شکل دیگر، بصورت حمله نظامی با کودتای ضد دولتی در گواتمالا در سال ۱۹۵۴ ادامه یافت و رئیس جمهور منتخب، **خاکوبو آربینز گوزمان** را ساقط کرد. اما در آن سالهای باشکوه آلن دالس بمعنای واقعی کلمه، ابتکاری عمل می‌کرد. **فراگیری نازیسم به او پر و بال داد تا به کشورهای دوردست پرواز کند.** در این زمان هالیوود پدید آمد و شخصیت‌های آن تهاجم به جهان را با دلار آغاز کردند و روحیه تهاجمی افسارگسیخته را تشجیع نمودند. احتمالاً، طرح **امکا اولترا** با اسم رمز برنامه مخفیانه سازمان سیا، با نام مستعار «**بلوبرید**»، «**پروژه کنگر فرنگی**» در سال ۱۹۵۳ در این فضا ظاهر شد. از اینجا، مسئله کنترل روح و روان انسان بمنظور تربیت قاتلان ناخودآگاه و نگهداری آنها «تحت هیپنویزم»، حتی تا سالها، تا زمانی که دیگر سوق دادن آنها به زیر تأثیر برخی از تیمهای تأثیرگذار بر ناخودآگاهی لازم نباشد، مطرح شد. در سازمان سیا به این فکر بودند، که کنترل رهبران خارجی نامطلوب، رام کردن یا کشتن آنها به این ترتیب امکان‌پذیر است. و هالیوود نیز ادامه داد. چه کسی در باره فیلم «**کاندیدای منچوری**» («**برو و بکش**») با نقش‌آفرینی فرانک سیناترا نشنیده است؟

(*)- «برگ انجیر» روشی در مجسمه‌سازی و نقاشی است، که قسمت‌های تناسلی مجسمه یا تصویر عریان را بواسطه برگ انجیر می‌پوشاند. مترجم

(۴) دیوار



لازم به یادآوری است، که برلین در روزهای اول ماه مه سال ۱۹۴۵ توسط نیروهای اتحاد شوروی کاملاً تصرف شده بود. اولین یگانهای نیروهای متحدین فقط پس از یک ماه به آنها ملحق شدند. و، استالین تصمیمات متخذه در کمیسیون مشورتی سه جانبه (آمریکا، اتحاد شوروی، انگلیس) در ۱۲ سپتامبر سال ۱۹۴۴ را که در آن زمان هنوز جنگ ادامه داشت، رعایت می‌کرد. مطابق این تصمیم، قرار بود آلمان اشغال شده به سه منطقه تقسیم شود. در این توافق پیش‌بینی شده بود، که برلین تحت نظارت مشترک رهبری قدرت‌های متفق خواهد بود (فرانسه چندی بعد به گروه متفقین اضافه شد). در عین حال، قرار بود، همه نهادهای نظارتی نیروهای متفق که می‌بایست بموقع خود شرایط امضای پیمان صلح با آلمان را آماده نمایند، با توافق عمومی در برلین مستقر شوند.

ما پیشتر روند رشد بسیاری از حوادث قبل و بعد از توافق پوتسدام را مورد بررسی قرار دادیم. اکنون می‌خواهیم به چگونگی اثرگذاری آنها بر اوضاع برلین و شرایط زندگی ساکنان آنپردازیم.

کشورهای غربی بموازات نقض توافقنامه پوتسدام گام به گام به «تفسیر» این توافقنامه طبق معیارهای خود دست زدند. اغلب حتی بدون مشورت با «اشغالگر چهارم»، یعنی اتحاد شوروی. با اشغالگر نامطلوب، و نه تنها بدلیل اقتدار آن، بلکه، برای اینکه نماینده الگوی اقتصادی و اجتماعی دیگر بود، مشورت نمی‌کردند. همانطور که یادآور شدیم، توافق دیگری در مورد نازی‌زدایی و دموکراتیزه کردن آلمان وجود داشت. اما، مثلاً، هنگامی که اولین تجمعات ساکنان برلین با سازماندهی ضد نازیهای آلمان مسئله مصادره دارایی‌های جنایتکارات نازی را در مقابل متفقین مطرح کردند و خواستار اجتماعی کردن صنایع شدند، فرماندهی غرب آن را وتو کرد. خود ایده اقدامات سوسیالیستی در آلمان اشغالی، برای آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها قابل تحمل نبود. روس‌ها به کاری دست می‌زدند، که برای برکناری نازی‌ها مفید تشخیص می‌دادند. در این هنگام، اشغالگران آنگلو-آمریکایی نیروی پلیس دیگری تشکیل دادند. به این ترتیب، عملاً به موجودیت فرماندهی مشترک پایان داده شد. اگر چه ماده ۱۴ توافقنامه پوتسدام تصریح می‌کند، که «با آلمان در دوره اشغال، بعنوان یک ساختار اقتصادی واحد رفتار خواهد شد»، سه قدرت غربی در مناطق تحت اشغال خود نهاد اداره محلی اقتصاد تشکیل دادند. در ماه دسامبر سال ۱۹۴۸ انتخابات جداگانه در بخشهای غربی اعلام گردید و شهرداری برلین غربی تأسیس شد. با معرفی «مارک غربی» در ماه ژوئن سال ۱۹۴۸ ضربه مهلکی به توافق‌های قبلی وارد آمد. از آن هنگام در نتیجه تصمیم یکطرفه متفقین در بانکها و مراکز مبادلاتی برلین غربی یک مارک آلمان غربی با ۴ و ۷ دهم مارک شرقی مبادله می‌شد، و مارک شرقی را به ۲۲ صدم مارک غربی می‌فروختند. چنین نرخ مبادله با هزینه زندگی دو بخش

اشغالی غربی و شرقی بطور کلی مغایر بود. رفت و آمد ساکنان برلین شرقی و غربی در آن زمان کاملاً آزاد بود. حداقل پنجاه هزار نفر از شرق بطور منظم برای کار به غرب می‌رفت. و این بدان معنی است که به آنها چهار برابر بیشتر نسبت به ساکنان شرقی به ازای همان کار مزد می‌پرداختند.

کرایه خانه، قیمت برق، گاز، حمل و نقل، همینطور قیمت مواد غذایی و کالاهای مصرفی در شرق چهار برابر ارزانتر بود. در نتیجه، ساکنان غربی چون سیل به منطقه شرقی سرازیر می‌گشتند و از خرید کالاهای آنجا سودهای کلان کسب می‌کردند. مقامات منطقه شرقی نمی‌توانستند وضعیت را متعادل کنند. همه روز محصولات غذایی مورد نیاز شرق در یک آن به غرب انتقال می‌یافت. از این رو، شرق ناگزیر شد به اقدامات غیرمعمول دست بزند. مثلاً، ساکنان شرقی شاغل در غرب را ملزم به پرداخت هزینه همه خدمات عمومی با مارک غربی کرد. و لازم است توجه شود، که در مناطق غربی اغلب کالاهایی از آمریکا، خیلی بیشتر، متنوع‌تر، جذاب‌تر، با قیمت غیرقابل قبول برای ساکنان شرق، که از پشتیبانی روسیه فقیر و ویران شده برخوردار بودند، وارد می‌شد.

بلافاصله خسارت‌های اقتصادی زیادی ابتدا مستقیماً به اتحاد شوروی و سپس، به جمهوری دموکراتیک آلمان که بعد از تشکیل جمهوری فدرال آلمان، تأسیس شده بود، وارد شد (ابتدا جمهور فدرال در تاریخ ۲۳ ماه مه سال ۱۹۴۹ و سپس، جمهوری دموکراتیک آلمان در تاریخ ۷ اکتبر سال ۱۹۴۹ تأسیس گردید). نابرابری ثروت، یک عامل تعیین کننده، اما ناکافی بود. سازمان دلان خرید کالا از مغازه‌های برلین شرقی برای فروش به خریداران غربی تشکیل گردید؛ یک سازمان کار منظم تحت حمایت سازمانهای امنیتی برای تنظیم «فرارها» از شرق به غرب در حال فعالیت بود؛ یک شبکه تبلیغاتی رادیو-تلویزیونی غربی برای تمجید از غرب و سیاه‌نمایی شرق تأسیس شد؛ بالاخره، هر دو طرف با استفاده از عدم کنترل مرزها دو شبکه جاسوسی گسترده ایجاد کردند.

در چنین وضعیت غیرقابل تحمل برای اتحاد شوروی، همه توافقنامه‌های چهارجانبه با یادداشت رسمی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بتاريخ ۲۷ نوامبر سال ۱۹۵۸ رسماً ملغاً شد. خروشچوف، دبیر کل جدید حزب کمونیست اتحاد شوروی (استالین در سال ۱۹۵۳ درگذشت و در هرم رهبری اتحاد شوروی مبارزه برای وراثت بشدت جریان داشت) قدرتهای غربی را به این متهم کرد، که آنها توافقنامه پوتسدام را مورد تردید قرار داده‌اند و اعلام کرد، که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی وضعیت بین‌المللی برلین را دیگر برسمیت نمی‌شناسد. بعوض آن، او پیشنهاد کرد، که برلین بعنوان «شهر آزاد و غیرنظامی» شناخته شود و کشورهای غربی را برای انجام مذاکره و رسیدن به توافق نهایی طی شش ماه دعوت کرد. این پیشنهاد بمثابة «اولتیماتوم خروشچوف» تلقی شد و بی نتیجه به پایان رسید. مبارزه بین شرق و غرب شدت گرفت.

اما رشد حوادث تا آموقع، که از دید طرف اتحاد شوروی یک چرخش آشکار بود، نشان می‌دهد، که مسکو نمی‌خواست و خواهان رفتن تا رویارویی نبود. همانطور که ما در قسمت‌های پیشین تشریح کردیم و توضیح دادیم، مبتکر ایجاد شکاف همیشه کشورهای غربی بودند. استالین بالشخصه، حتی در سال ۱۹۴۲، در آغاز جنگ، زمانی که هیتلری‌ها هنوز در موضع تهاجمی قرار داشتند، بیانیه‌ای صادر کرد و در رادیوی اتحاد شوروی پخش گردید، که از بعضی جهات شگفت‌انگیز بود: «درس‌های تاریخ ثابت می‌کند، که هیتلرها می‌آیند و می‌روند، ولی مردم آلمان، و کشور آلمان بموجودیت خود ادامه می‌دهد». این پیامی بود، که میلیونها سرباز و شهروند غیرنظامی اتحاد شوروی شنید. و در پایان جنگ، در روز ۹ ماه مه سال ۱۹۴۵، هفت روز پس از سقوط برلین، به موضوع این گفتار بازگشت: «اتحاد شوروی بمناسبت پیروزی، بدون اینکه خواهان تقسیم و ویران کردن آلمان باشد، مراسم جشن برپا می‌کند».

اتحاد شوروی، صرفنظر از اینکه به این موضوع کاملاً پایبند بود و تا زمانی که مسئله برلین در اولویت اول و جداکننده قرار

گرفت، مسکو انجام مذاکرات بین‌المللی در جهت حصول توافق صلح بین‌المللی با کل آلمان را بکرات پیشنهاد کرد. برلین، به باور رهبری اتحاد شوروی می‌بایست در نقطه مرکزی این توافق قرار می‌گرفت. مذاکره‌کنندگان اتحاد شوروی دو گزینه قابل قبول‌تر دیگری، که اجتناب از قطع روابط را ممکن می‌ساخت، مطرح کردند: گزینه اول، ایجاد «کمیته سراسری آلمان»، مرکب از نمایندگان دو آلمان، که در آن زمان می‌بایست به ابتکار غرب تشکیل شود و نماینده همه آلمان در مذاکرات صلح باشد؛ گزینه پیشنهادی دوم مسکو عبارت بود از اینکه قدرتهای پیروزمند برای امضای پیمان صلح با دو کشور موجود آلمان توافق نمایند. در هر صورت، اتحاد شوروی اعلام کرد، حتی اگر یکی از این دو گزینه پذیرفته نشود، حق دسترسی آزاد به برلین غربی را برغم نظارت جمهوری دموکراتیک آلمان بر همه راه‌های عبور و مرور، رعایت خواهد کرد. در ادامه، همانطور که می‌دانیم، حوادث در جهت دیگری سیر کرد، اما اتحاد شوروی به اقدامات زیادی دست زد تا از چنین نتیجه‌ای اجتناب کند. در سال ۱۹۵۴ مثلاً، اتحاد شوروی گام مهم دیگری برداشت و با آلمان فدرال رابطه دیپلماتیک برقرار نمود، اما در سال ۱۹۵۷ دولت آلمان غربی بریاست **کنراد آدنائور** اعلام کرد، که هر گونه رابطه دیپلماتیک با هر کشوری که جمهوری دموکراتیک آلمان را بهر نحوی برسمیت بشناسد، قطع می‌کند. به این ترتیب، رکود در روابط دیپلماتیک دائمی، و تبادل ضربه، نه فقط سیاسی- دیپلماتیک، تقریباً همه روزه گردید. در ماه اوت سال ۱۹۶۰ دولت آلمان دموکراتیک مقررات سختی برای رفت و آمد بین دو بخش به اجرا می‌گذارد و امکان دیدار غربی‌ها با اقوام باقی‌مانده خود در شرق را محدود می‌سازد. در پاسخ، دولت آلمان فدرال تمامی روابط تجاری را با «بخش شوروی» قطع می‌کند. این، آغاز «**جنگ اقتصادی**» بود. محاسبه شده، که در فاصله سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۱ دو میلیون و هفتصد هزار نفر که تقریباً نیمی از آنها افراد زیر ۲۵ سال بودند، آلمان دموکراتیک را ترک کردند. ۲۰۰ هزار نفر فقط در سال ۱۹۶۰ به غرب رفت.

با این حال، مثل همیشه، یافتن راه دیگر ممکن بود. چند ماه قبل از قطع کامل روابط، **ولتر لیپمان** در «**هرالد تریبون**» چنین نوشت: «من مطمئنم، که دفاع شدید از آینده برلین غربی نه تنها لازم است، بلکه، باید پذیرفت، که شهر به وضعیت حقوقی جدید نیاز دارد».

زمانی که خروشچوف می‌گوید: «وضعیت حقوقی برلین دیگر اعتبار ندارد، غرب اشتباه می‌کند، چنان رفتار می‌کند، که انگار هر گونه تغییر در وضعیت حقوقی می‌تواند بمعنی شکست باشد، گویا تغییر وضعیت بمعنای تسلیم شدن است. تغییر می‌تواند یک نوع پیشرفت باشد <...>»، پیشنهاد مذاکره در باره تعیین وضعیت جدید می‌توانست پاسخ صحیح به خروشچوف باشد. در آن صورت، «امنیت برلین غربی در آینده با حضور نیروهای غربی تحت حمایت غرب تضمین می‌شد <...> سند یا وضعیت حقوقی جدید تا زمانی که دولتهای دو آلمان توافق نکنند برلین را مجددا پایتخت آلمان متحد اعلام نمایند، می‌بایست از بیانیه علنی با ضمانت سازمان ملل متحد آغاز شود. هیچیک از دو طرف نمی‌توانست پیروز شود، اما هیچکدام بازنده هم نبود <...> ما به یک پایه جدید، به یک ساختار حقوقی، سیاسی و اخلاقی جدید، که واقعیت سخت زندگی را در نظر بگیرد، دست می‌یافتیم: دو آلمان مدت طولانی وجود خواهد داشت و تا زمانی که آلمان بحالت تقسیم شده باقی بماند، برلین می‌بایستی بشکل خاصی محافظت شود».

راه گفتگو وجود داشت، اما موقعیتهای زیادی آن را بستند و مسئول آن عمدتاً غرب بود. ۵ اوت سال ۱۹۶۱ دبیران حزب کمونیست از شرق جمع شدند و به حزب کمونیست آلمان دموکراتیک توصیه کردند تا موافقت خود را با بستن مرز برلین غربی و همه آلمان فدرال اعلام کند. موافقت حزب کمونیست ۱۳ اوت لازم الاجرا شد. در آن صبح، در مرز با برلین غربی پلیس و کارگران از شرق با عجله به تعویض سیم خاردار موجود با ستونهای بتونی و آجری دست زدند؛ پلها در تقاطع مرزی با بولودرز تخریب گردیدند؛ دسته‌های پلیس، یگانهای مهندسی

ارتش و واحدهای نظامی کلیه مسیرهای حمل و نقل بین دو بخش را مسدود نمودند. جاهایی بودند، که مرز خانه‌های واقع در یک خیابان برلین شرقی را از خانه‌های آن سوی همان خیابان، که دیگر جزو برلین غربی محسوب می‌شد، از هم جدا می‌کرد. چنین بود خیابان **برنائور**، که به همین دلیل به نماد یک وضعیت پوچ در سراسر جهان شهرت یافت. به این ترتیب، پنجره‌های رو به خیابان با آجر چیده شدند و دروازه‌های آن سو برای «همیشه» مسدود گردیدند. هزاران ساکن برلین شرقی ناگزیر از تغییر محل زندگی شدند.

ساخت دیوار در حدود ده روز بطول انجامید. آلمانی‌های شرق ثابت کردند آلمانی واقعی هستند. آنها با سرعت و سازماندهی حیرت‌انگیزی دست به کار شدند. همزمان هر گونه رابطه قطع شد: خطوط مترو، تراموا و اتوبوس‌رانی مسدود گردید. شکل شهر تغییر یافت. ده‌ها هزار نفر ناچار از تغییر محل کار شدند. ده‌ها هزار نفر مجبور شدند با خویشانان، با عاشقان، با عادات خود برای همیشه وداع کنند. به مرزبانان دستور اکید استفاده از سلاح در مقابل هر گونه تلاش برای عبور از مرز داده شده بود. برای شهروندان برلین غربی که در شرق مسئولیت‌هایی داشتند و کسی جایگزین نمی‌یافتند و همچنین برای خارجی‌ان هفت معبر و یک قطار باز گذاشته شد. همه معابر برای شهروندان شرق بسته بود.

دیواری که بدین نحو شهر را به دو قسمت تقسیم کرد، صفحه کاملاً جدیدی در تاریخ بشر گشود. و حتی نیمی از جهان غرب و یا بخش بزرگی از آن را به دو نیم کرد. جنگ سرد از آن زمان به واقعیتی تبدیل گشت که بر سر همه سایه افکند، و هم از این سو، و هم از دیگر سوی، دیوار مجازی بزرگ، در عمل همه جهان را به دو نظام تقسیم کرد. این دیوار ۲۸ سال موجود بود. اکنون دیگر وجود ندارد، آلمان متحد است و بر اروپا تسلط دارد. تسلط دارد، اما به شکل دیگر. دیگر دو نظام وجود ندارد. بهر حال، آنطور که آن زمان تصور می‌شد، وجود ندارد. دیگر جهان دو قطبی نیست. غرب، دیگر دشمن «یگانه» (بنام روسیه) ندارد.

اما روسیه به نوبه خود، پس از آنکه با قامت سوسیالیستی شکست خورد، به سرمایه‌داری تبدیل گردید. یعنی، متفاوت نشد.

چین تحت رهبری حزب کمونیست عظیم و عجیب، غیرقابل توقف و مقتدر، تا حد زیادی مبهم و مرموز از چهل سال پیش در حال رشد است. امپریالیسم پیروز در جنگ سرد، در حال افول است. عروسک‌هایش گیج شده‌اند. ما افراد آن هستیم. سال ۱۹۸۹ به تاریخ پیوست. ما با تظاهر به اینکه هنوز پیروزمندیم، آن را جشن می‌گیریم.

۳ شهریور- سنبله ۱۳۹۸

پایان